

رالونخواهند داد، فشاری را که زندان بر مامورین خود بقصد جلوگیری از اشیاء ممنوع ورود وارد می‌آورد، خنثی کرد.

مادر تمام مدتی که در زندان بودیم روزنامه داشتیم و بانواع واقسام مختلف روزنامه وارد زندان کردیم. من فقط چند مورد را بطور مثال ذکر می‌کنم. مردمیدان این مبارزه د کتر یزدی بود. او بود که اصرار غریب و عجیبی داشت در اینکه بهر قیمتی شده هر روزه روزنامه وارد زندان کرده و بخواند و اخبار آنرا با اطلاع سایر زندانیان برساند.

در سالهای اخیر زندگانی ما در زندان بکلی معدود کرده بودند. در آهنگین کریدر هفت همیشه بسته بود. هر وقت یکی از زندانیان میخواست از کریدر خارج شود، کلید دار در را باز میکرد و فوری می‌بست و قفل میکرد. هیچ کسی حق نداشت بدون اجازه و کیل داخل کریدر شود، زندانیان غیر سیاسی که با اسم نظافتچی و آورنده غذا و مستراح پاک کن و غیره وارد کریدر میشدند خود از جاسوسان زندان بودند و اصلاً و ابداً نمیشد با آنها اطمینان کرد. معیناً لازم بود که بکنفر وارد کریدر شود و الا بفرض اینکه روزنامه توسط یکی از مامورین بطور قاچاق وارد زندان میشد باز رساندن آن با امر دشوار و شاید هم غیر میسر بود.

از این جهت لازم بود که برای بدست آوردن روزنامه تشکیلات مخصوصی وجود داشته باشد و این تشکیلات که بدست د کتر یزدی اداره میشد، بخواهی از عهده وظیفه خود بر می‌آمد. قریب هشت ماه و بلکه بیشتر، مرتب روزنامه داشتیم و اغلب زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر از معناد آن اطلاع حاصل میکردند و نمیدانستند که این روزنامه بچه وسیله بدست ما میرسد.

شاید يك ماه تمام پنج شش نفر از دسته پنجاه و سه نفر روزنامه را هر روز میخواندند و جز د کتر یزدی هیچکس نمیدانست که این روزنامه بچه طریق بدست او رسیده است. در زندان ما تربیت شده بودیم که اینگونه سئوالهای بیجا از کسی نکنیم. در زندان هیچکس با این خیال نیافتاد که اگر سری را بکسی فاش نیکنند، از این نظر است که با اطمینان کامل ندارند؛ صحیح است که دو نفر از رفقای ما امتحان بسیار خوبی دادند و زندان با وجودیکه ده روز آنها را در سلول تاریک نگاهداشت، نتوانست بفهمد که آنها روزنامه را از کجا آورده‌اند، ولی اگر اوضاع و احوال سیاسی روز اجازه میداد و بدست آمدن روزنامه در زندان برای خود رئیس زندان اشکالاتی در بر نداشت، ممکن

بود فشار بعدی برسد که تحمل آن برای زجر شوندگان غیر میسر باشد. در این صورت اگر کسی از سری اطلاع نداشته باشد، نمیتواند بروز بدهد و بهین دلیل مصلحت مانیز در این بود که تا آنجا که ممکن است از اسرار پی‌خبر باشیم.

اما تشکیلات بدست آوردن روزنامه

د کتر یزدی رؤسور این نمایش بود. هر روز در ساعت معین بعضی ایشکه و کیلی را که مامور آوردن روزنامه بود، میدید که بزندان آمده است، از حیاط کریدر هفت و یا از کریدر هفت خارج میشد و بیش و کیل کریدر هفت که در هشت جلوی کریدر نشسته بود میرفت و آنجا با او به گفتگو میپرداخت و در ضمن صحبت‌های خوش مزه میکرد و و کیل کریدر هفت را بخنده میانداخت و خود نیز بلند می‌خندید. (خننده د کتر یزدی در تمام زندان معروف است و پرونده‌ها را جمع‌بانی ترتیب داده شده است.)

این خنده علامت این بود که ما آماده هستیم و و کیل آورنده روزنامه می‌تواند روزنامه را تحویل دهد. اما گرفتن روزنامه از دست و کیل زندان کار آسانی نبود. زیرا و کیل نمیتوانست و حق نداشت وارد کریدر هفت شود، چه برسد بایشکه بداخل یکی از سلولها بیاید و آنجا روزنامه را بدهد. و کیل در بعضی موارد استثنائی میتواند از مستراح کریدر هفت استفاده کند و فقط آنجا مافرصت داشتیم که روزنامه را از او بگیریم.

در معوطه مستراح نیز این امر غیر مقدور بود. زیرا زندانیان دیگر نیز میدیدند و چنانکه قبلاً تذکر دادم، لازم و ضروری بود که کسی از آن اطلاع حاصل نکند. از این گذشته صحیح است که پنهان کردن این واقعه که هشت ماه تمام هر روز تکرار میشود در معوطه کوچکی که در آن چهل و پنجاه نفر با هم هم منزلند و از کلیه اتفاقاتی که رخ میدهد، با اطلاع هستند، غیر ممکن است، ولی در زندان و در کلیه اموری که از لحاظ قضائی قابل تعقیب است بچشم دیدن و رای جسد زندان است. همه زندانیان سیاسی کریدر هفت پس از هشت ماه تا یکسال میدانستند که این و کیل بخصوص در مستراح روزنامه را تحویل میدهد، اما هیچکس بچشم ندیده بود که او روزنامه را تحویل داده است.

ترتیب تحویل دادن روزنامه در مستراح چنین بود. در معوطه مستراح سه میبال پهلوی یکدیگر قرار داشتند و فاصله ما بین آنها دیوارهای چوبی

بود. مابین این دیوارهای چوبی و دیوار مستراح باندازه يك وجب فاصله بود، بطوریکه ممکن بود که دو نفر که در دو مستراح نشسته اند چیز کوچکی مثلا کتاب و پاروژنامه را رد و بدل کنند.

همان موقع که دکتر یزدی پیش وکیل کریدر هفت میرفت و با او صحبت می کرد و می خندید، یکی دیگر در مستراح وسطی نشسته بود و منتظر وکیل بود که می بایست روزنامه را بیاورد. رفیقی که در مستراح وسطی نشسته بود می بایست سطح مستراح را آب پاشی کند تا آنکه سایه کسانی که وارد محوطه مستراح میشوند در آب بیفتد.

وکیل آورنده روزنامه میانه است که باید در یکی از مستراح های طرفین مستراح وسطی برود. همینکه رفیق ما که در مستراح وسطی منتظر بود پفین حاصل می کرد که آورنده روزنامه آمده است، يك اسکناس دو تومانی از پشت دیوار چوبی بوکیل آورنده روزنامه میداد و روزنامه را تحویل میگرفت.

گاهی این معامله بکنی دو ساعت طول میکشید و اغلب مخاطراتی در برداشت زبرابکنی از علامتی که میبایست رد و بدل شود، این بود که آورنده روزنامه باید دو مرتبه فین کند و چه اغلب اتفاق می افتاد که این علامت را فراموش میکرد. گاهی پیش می آمد که وکیل دیگری برای رفع حاجت بهمان مستراح می آمد. گاهی همه مستراح ها پر بود و وقت زیادی تلف میشد.

سپس پنج نفر باهم در يك سلول جمع میشدند، یکی روزنامه را بلند می خواند و چهار نفر دیگر مطالب مهم آن را یادداشت میکردند. این خواندن روزنامه نیز بدون مضاطره نبود. یکبار دکتر یزدی و من مشغول خواندن روزنامه بودیم رئیس شهر بانی وزیرین زندان با ضرب چکه در سلول ما را باز کردند.

خوشبختانه زمستان بود و ما پوستین بر تن داشتیم و توانستیم در يك چشم بهم زدن آن را پنهان کنیم، بطوریکه آن ها متوجه نشدند.

کسانی که مطالب مهم روزنامه را یادداشت میکردند مامور بودند که رقای کریدر را بچهار قسمت تقسیم کرده و اخبار را بآن ها نیز بگویند. در این مورد نیز رعایت حزم و احتیاط لازم بود. گاهی اخبار خارجی که ارتباط مستقیم با زندگانی ما داشت. بعدی هیجان انگیز بود که رقای فراموش میکردند که روزنامه خواندن و از اوضاع اطلاع داشتن در زندان قدغن

است و با صدای بلند راجع ب مطالب آن بحث و مجادله میکردند. سپس هر چند روز یکمرتبه در صورتی که رقنای ما در حکمیدرهای سیاسی دیگر روزنامه ای در اختیار نداشتند، خلاصه اخبار برای آن ها فرستاده میشد. این خلاصه اخبار یا در روز ملاقات که ما با سایر زندانیان سیاسی و بقیه پنجاه و سه نفر تماس حاصل میکردیم و یا روزهایی که آن ها به حمام میرفتند و از نزدیک کریدر وارد میشدند، به آن ها داده میشد، از این جهت نیز ما استاد شدیم بودیم. ما میتوانستیم در مقابل چشم چندین آژان و چندین جاسوس کاغذی را بچیب یکدیگر بگذاریم، بدون این که آن ها که مامورینی جز جلوگیری از همین کار نداشتند، چیزی درک کنند.

مدتی این ترتیب ادامه داشت تا آن که مامور قاچاقچی از زندان منتقل شد و ما باز در مضیق افتادیم.

هر وقت سخت گیری زندان شدت می یافت و آژان ها بدشواری میتوانستند روزنامه قاچاق کنند و در نتیجه از عوایدشان کاسته میشد، خود آن ها برای وارد کردن روزنامه تشکیلات میدادند.

دو سه نفر باهم شریک میشدند و یکی دوروزنامه و چند لوله تریاک را بداخل زندان می آوردند و نقل این طرز قاچاق روزنامه که چندان شباهت بعملیات آرسن لوپن نیست، خالی از لطف نمی باشد. در چهار طرف زندان قصر چهار برج وجود داشت. در این برج ها آژانهای مسلح مشغول کشیک بودند و شبها با نور افکن دورا دور زندان را مواظبت میکردند که کسی فرار نکند. یکی از این برج ها در گوشه حیاط کریدر هفت بود. بطوری که زندانیان سیاسی با سانی میتوانستند با او صحبت کنند. آژانیکه در این برج پاس میداد، جزو مامورین خارج زندان بشمار میرفت، بدلیل اینکه برای رفتن به برج احتیاجی نداشت که از در زندان داخل شود. مدخل این برج در محوطه باغ خارج عمارت زندان بود. بنابراین آژان مامور برج تفتیش میشد و میتوانست هر گونه شیئی قاچاقی را بیرون ببرد. این آژان با مامور دیگری در زندان تشریک مساعی میکرد.

ما با او قرار مدار خود را میگذاشتیم و پول روزنامه را با او میدادیم، آژان مامور برج شبانه و روزانه را از برج به حیاط کریدر هفت می انداخت و ماصبح زود آنرا بر میداشتیم. یکروز قبل از آنکه ما وارد حیاط شویم آژان مامور کریدر هفت روزنامه را پیدا کرده و آنرا با اداره زندان تحویل داد. باز

هم استنطاقات و تحقیقات و بازپرسی و بازجویی شروع شد.

چندتن از آژانها را توقیف کردند. یکی دو نفر از رفیقان ما را تهدید کردند ولی بدون نتیجه - بدتر ازهم آنکه همان آژانی که روزنامه را در خیاط کریمدر هفت پیدا کرده و با اداره زندان تحویل داده بود، جزو مظنونین بشمار میرفت و چندین روز توقیف شد. این آژان بعداً بما گفت: «دفعه دیگر هر وقت روزنامه پیدا کردم، برای خود شما میآورم تا دیگر سرا بازای خدمتگذاری توقیف نکنند.»

رئیس زندان سرهنگ ن - د آژانی را که برای خانابای اسعد در زندان موقت روزنامه برده بود بیچاره کرد. سه ماه این آژان را حبس کردند.

خانابای اسعد بخوبی میدانست که اخبار مربوط به جنگ چگونه زمامداران را میسوزاند. از این جهت بهرقیمتی بود روزنامه تهیه میکرد، زیرا مطالبی از آن که ضرررتخکومت و دولت رضاخان بود، خط میکشید و روزنامه را بوسیله آژان برای رئیس زندان میفرستاد. جای تعجب نیست. رئیس زندان از این حرکت او آتش میگرفت، ولی چه میتوانست بکنند؟ در سلول او را قفل کردند و کلید آنرا پیش یکنفر صاحبمنصب زندان گذاردند، باز روز بعد روزنامه ای بر رئیس زندان تحویل داد.

بالاخره زندان مجبور شد تمام سوراخهای سلول او را گل بگیرد تا اینکه از رساندن روزنامه ها جلو گیری شود. خانابای اسعد بالاخره بدست جلادان زندان کشته شد. اما این شهامت و دلیری های دیگر او هرگز فراموش نخواهد شد.

شاهکار ما در وارد کرد روزنامه زندان در ماه های اخیر که ما در زندان بر میبردیم صورت گرفت.

ماموری روزنامه را درپاکت سر بسته بما تحویل میداد و زوی آن آدرس شخص مجهولی در یکی از ولایات نوشته شده بود. مادر و هله اول نمیتوانستیم این معمارا حل کنیم. ولی بالاخره موفق شدیم.

زندانیان حق داشتند هر دو هفته یکبار به خانواده های خود نامه هایی به نویسند. اداره زندان این نامه ها را سانسوز می کرد و سپس با بخود زندانیان می داد که تمبر کنند و بفرستند و یا بوسیله مامورین به

پستخانه ارسال میداشت.

نامه های زندانیان زندان موقت بزندان قصر ارسال میکردید و از آنجا به پستخانه ارسال میشد، ماموری در زندان موقت روزنامه ای را در جوف پاکتی قرار میداد و در کیف مقفلی جزو سایر نامه های سانسور شده و در پاکت گذارده شده بزندان قصر میفرستاد، این پاکت روزنامه نیز از زیر دست مدیر زندان رد میشد و یکی از مامورین تحویل میکردید که به پستخانه ارسال گردد و مامور دیگری این پاکت را با ما میسرساند.

اما در مواردی که در اثر سختگیریهای بسیار شدید، آژانها مرعوب میشدند و جرأت نمیکردند که روزنامه بداخل زندان قاچاق کنند، ما چاره ای نداشتیم جز اینکه به خانواده های خود متوسل شویم و این کار را ما با کمال بی میلی میکردیم، زیرا ماحتمالی امکان میخواستیم جلوگیری کنیم از اینکه خانواده های خود را در این امور سیاسی شرکت داده و بخطر اندازیم.

«امور سیاسی» از قبیل قاچاق روزنامه بزندان را نباید با اهمیت کم تلقی کرد، یکی از کسان ما برای امتحان قلم يك سطر روزنامه را روی روزنامه نوشته بود و در این روزنامه لباس و اشیاء دیگر پیچیده و بزندان فرستاد بودند. معمولاً زندان جلو گیری میکند از اینکه اینگونه کاغذ ها وارد زندان شود، ولی آنروز آن روزنامه بنظر زندان مشکوک آمد و روزنامه را با اداره سیاسی فرستاد که راز سیاسی را کشف کند. اینطور کارها «امور سیاسی» بشمار میرفت چه برسد فرستادن روزنامه بطور قاچاق بزندان. مدتی روزهای ملاقات کسان ما برای ما شیرینی و میوه میآوردند و زیر مقوای جمیع روزنامه چسبیده شده بود، بدبختانه این طریق یکبار کشف شد و دیگر این راه هم قطع شد.

یکی دوبار در دیک پلو که بزندان آمد، روزنامه فرستاده شد. چندین بار روزنامه در شکم کوفته جا گرفته بود، کوفته هاییکه در داخل آنها روزنامه موجود است، سبک تر از آبگوشته هستند و رو میسایستند و این خود کمک مفیدی است. زیرا مامورین گاهی غذاها را تفتیش میکردند و کوفته ها را با چنگال باز مینمودند، ولی چون این کوفته ها روی آبگوشته شناور بودند، چنگال گیر نمیکرد و از آن هاردمیشد.

طرقی که تا بحال ذکر شد، دیگر کهنه و معمولی شده است، فکر مخترع ملتهج همیشه میتواند راه چاره ای بیندیشد و ما از طرق دیگری نیز استفاده

کرده ایم که چون کسی تا بحال موفق بکشف آنها نشده است ، من نیز از ذکر آنها خودداری میکنم .

این نتیجه بر همه کس آشکار است . يك دستگام فاسدو پوسیده از عهده مبارزه با علم و منطق بر نیاید . بالاخره مادر زندان بودیم و خود آژانها و صاحب منصبها و مامورین زندان که شغلشان جلوگیری از ورود روزنامه زندان بود ، برای ما روزنامه میآوردند ، در مورد خانیا بسای اسعد تذکر دادم که زندان نمیتوانست آژانهای خود را منع کند از اینکه روزنامه بزندان بیاورند و حتی با وجودیکه آنها را بکلسی لغت می کرد و تفتیش میشود ، باز روزنامه وارد زندان میشد ، بطوریکه چاره ای نیافتند جز اینکه سوزا خهای سلول او را کچ بگیرند .

این طریقه کچ گیری در تمام زندان و در تمام کشور متداول بود . چرا روزنامه پتانیدادند ، برای آنکه ما از افکار و عقاید و حوادثی که در جهان رخ میدهد ، بی اطلاع باشیم ، زیرا آنها بخوبی میدانستند که ما از این وقایع درس میگیریم و از آنها تجربه میتاندوزیم .

در تمام کشور نیز چنین بود . دور تا دور کشور را سدی کشیده بودند که مبادا افکار آزادی خواهی در ایران نفوذ کند .

در مدارس و مجالس فقط افکاری که به نفع طبقه حا که دوره سیام بود اشاعه می یافت ، ولی همانظوری که زندان نتوانست از ورود روزنامه زندان قسر جلوگیری کند ، زندانبانانی که تمام ایران را اداره میکردند ، نمیتوانستند از نفوذ افکار آزادی خواهی جدید مناعت نمایند و نتایج این افکار عنقریب در ایران بطور موحشی برای زندانبانان جلوه گر خواهد شد .

۲۰ - کتاب

منظره کریدر هفت و سایر حیاط هائیکه در آن دسته پنجاه و سه نفر با هم زندگی میکردند ، بیشتر شبیه به مدارس قدیمه بود تا بمنظره زندان . در زمستان اغلب پنجاه و سه نفر روی صندلی های راحت و روی چهارپایه و روی حلبی نخت نشسته بودند و زیر عبا و لای دستکش و زیر پوستین و زق کتایی را در دست داشتند و تحصیل میکردند .

بعضی خواندن و نوشتن یاد میگرفتند ، عده ای زبانهای خارجه از قبیل انگلیسی و روسی و آلمانی و یافرانسه میآموختند .

بسیاری از پنجاه و سه نفر در عرض سه سالی که در زندان بسر بردند ، اقلا دو زبان یاد گرفتند . احسان طبری بخوبی زبان انگلیسی و آلمانی و ترکی و کسی روسی آموخت .

ولی تهیه کتاب و حفظ و نگهداری آنها یکی از دشوارترین مسائلی بود که ما با آن مواجه بودیم و این موضوع حتی بیش از روزنامه اسباب درد سر ما را فراهم آورده بود ، برای آنکه روزنامه را آژانها میتوانستند بهر نحوی شده قاچاقی وارد زندان کنند ، بدلیل آنکه حجم آن کوچک بود و هنه جور میشد آنرا پنهان کرد . از این گذشته روزنامه پس از قرائت دیگر قابل استفاده نبود و ما میتوانستیم آنرا باره کرده دوزینده ازیم ، در صورتیکه موضوع مشکل در باره کتاب حفظ و نگهداری آن بود .

از این حیث ما مراحل بسیار مشکل و مختلفی را طی کرده ایم . چنانکه قبلا اشاره کرده ام ، در وهله اول کتاب آزاد بود و اداره سیاسی و خود زندان اغلب بدون هیچگونه اشکال کتابهای ما را قبول میکردند و پس از آنکه کتابها

را «مضر» تشخیص نیدادند، بپادروندان تحویل میدادند.

مادرواله اول پی بردیم که علت جلو گیری از مطالعه و تحصیل ما در زندان چیست، ولی بعداً مخصوصاً در جریان محاکمه این مشکل نیز برای ما حل شد.

اداره سیاسی و شهربانی در جریان استنطاق متوجه این نکته شدند که عده پنجاه و سه نفر که اغلب آنها از روشن فکران بودند، در نتیجه دشواریهای مادی پابند بافکار آزادیخواهی نشده بودند و برخلاف تمام مجوسین سیاسی که با اتهام کمونیستی در زندان گرفتار شده بودند این اشخاص از حیث زندگی مادی ابدأ در مضیقه نبودند و از راه کتاب و مطالعه مجله دنیا فکر آزادی و دموکراسی در مغز آنها نمو ورشد کرده بود. البته حکومت دیکتاتوری که روز بروز شدیدتر میشد نیز بنوبه خود تأثیر بسزائی داشت.

از همین جهت در روزهای اول دستگیری پنجاه و سه نفر مامورین اداره سیاسی اصلاً باین فکر نیفتادند که کتابهای ما را نیز جمع آوری و توقیف کنند، بعداً که در ضمن تحقیق و استنطاق باین نکته برخوردند که اغلب پنجاه و سه نفر مشترک مجله دنیا بوده و بعضی از آنها ماهیانه برای نشر مجله مبالغی پرداخته اند، پی بردند که کتاب در منقلب کردن افکار آنها نقش مهمی را ایفا کرده است. از همین جهت توقیف و جمع آوری کتبی که بنظر آنها «مضر» میامد، آغاز شد و به همین دلیل محاکمه پنجاه و سه نفر را باید «محاکمه کتاب» نامید، زیرا اقوی دلیل جرم اغلب پنجاه و سه نفر این بود که کتاب خوانده و یا کتاب ترجمه کرده و یا کتابی را از کسی گرفته اند.

وقتی این خبر پس از دو سه ماه که پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند، بگوش «مقامات عالی» یعنی شاه رسید، فرار بر این شد که دیگر کتاب به پنجاه و سه نفر داده نشود، ولی حکومتی که ظاهراً خود را مترقی و طرفدار فرهنگ می دانست و بر حسب ظاهر هم شده است مدارس و دانشگاه تاسیسی میکرد، نمی توانست از لحاظ انعکاسی که این امر در خارج داشت، کلیه کتبی را که در زندان وجود داشت، جمع آوری کند. از همین جهت مبارزه با کتاب مراحل مختلفی را طی کرده است. دو وهله اول دیگر با کتاب ندادند و پس از چندی کتبی را که مادر زندان موقت داشتیم، جمع آوری کردند ولی کتبی که سایر زندانیان در زندان داشتند آزاد بود و ما میتوانستیم هر روز کتب جدیدی بطور قاچاق وارد زندان کنیم، و اگر مامورین و صاحبان این کتب را

دردست ما میدیدند، میگفتیم که اینها جزو کتبی هستند که سابقاً در زندان وجود داشته و کسی از این حیث نمیتوانست متعرض ما بشود. هنگامیکه ما را از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند و در زندان قصر اثنایه ما را تفتیش کردند باز چون هنوز تکلیف ما از لحاظ قضائی معلوم نشده و اتهام ما ثابت نشده بود و علاوه خانواده های ما امیدواریهائی داشتند و در خارج زندان سخت تکاپو می کردند که ما را نجات دهند و حکومت باصلاح قانون میخواست با ما مبارزه کند، باز جرأت نکردند کلیه کتبی را که همراه داشتیم از ما بگیرند، بهر کس اجازه دادند که یک کتاب همراه خود داشته باشد.

مثلاً اگر کسی یک کتاب دو جلدی همراه داشت، جلد دوم آنرا مفید و جلد اول آنرا مضر تشخیص دادند. پس از اعتصاب گرسنگی دیگر وضعیت ما از این حیث روز بروز سخت تر میشد. هر دو هفته یکبار اثنایه ما را تفتیش میکردند و هر بار عده ای از کتابهای ما را میبردند و طولی نکشید که دیگر ما هیچگونه کتابی بطور مجاز در اختیار نداشتیم.

البته بدون کتاب امر مانیک گذشت. بعداً وضعیت از این حیث هم سخت تر شد و مبارزه ما برای کتاب بازندان صورت بسیار جدی بخود گرفت. از طرفی زندان برای آنکه ذهن ما را ببندد، کتب سایر زندانیان از قبیل بختیاریها را نیز جمع آوری کرد. اگر چه برای آنها چند جلد کتاب گذاشتند ولی بآنها گفته بودند که زندان در موقع تفتیش شدت بخارج نخواهد داد و بعضی از کتابهای آنها را ندیده خواهد گرفت، بشرط آنکه آنها نیز حتی الامکان بطور علنی کتابی دردست نداشته باشند؛ زیرا اگر خدای نکرده سرهنگ رئیس تفتیش کتابی در زندان ببیند، دنیا آتش خواهد گرفت.

ما چاره ای نداشتیم جز اینکه کتاب قاچاق کنیم و در موقع تفتیش آنها را پنهان نمائیم. قاچاق کتاب در سال اول توقف ما در زندان قصر چندان دشوار نبود. روزهای ملاقات خانواده های ما برای ما لباس و خوراکی می آوردند و این اشیاء را پشت پنجره زندان در حضور مدیر و یک سرباز پاسبان بخود ما تحویل میدادند، این اثنایه را خودمان تا هشت اول میبردیم و آنجا آژانها آنها را تفتیش می کردند. از پشت پنجره زندان تا هشت اول قریب هفت هشت قدم راه بود، و البته برداشتن کتب و اشیاء ممنوع دیگری که خانواده های ما لابلای لباس ها در وسط خوراکیهای ما جا داده بودند؛ در ضمن عبور از پنجره آهنی تا هشت اول و پنهان کردن آنها در جیب پالتو و لباس کار دشواری نبود. اما

اشکال بزرگ استفاده از کتاب بود. برای آنکه کلیه کتب مجاز ما را جمع آوری کرده بودند و اگر کتابی در دست ما می‌دیدند حق داشتند بگیرند، ولی خوشبختانه از این حیث خود زندان بماند کرد. پس از آنکه ما مدتها اعتراض کردیم و تقاضا نمودیم و مراسلات متعدد بر رئیس شهر بانی نوشتیم، بالاخره دولت موافقت کرد که خود زندان به ما چند جلد کتاب بدهد و این کتب زندان از قبیل شاهنامه و خمسه نظامی و کلیات سعدی و یک جلد تاریخ ایران جدید و سیله خوبی در دست ما داد که کتب غیر مجاز خود را در جوف آنها پنهان کنیم. از دور آژانها و صاحبان منصبان می‌دیدند که ما مشغول مطالعه کتاب قطور فردوسی هستیم ولی در لای آن ما کتب خود را پنهان کرده و مطالعه می‌نمودیم. هر وقت آژان و یا پاسبان نزدیک میشد، غیب کردن آن نیز کار دشواری نبود.

برای وارد کردن کتاب زندان ما وسائل مختلف در دست داشتیم، در کلبه این موارد ورود هر یک کتاب مخارج زیادی در برداشت. چه اغلب اتفاق افتاده بود که برای کتابی که دو تومان قیمت داشت ما پنج تومان باآژانی که آن را وارد زندان کرده بود، حق الزحمه پرداخته بودیم.

گاهی کتابها را خانواده‌های ما زیر پلو می‌گذاشتند و برای ما می‌فرستادند. گاهی کتابها از راههای فرعی زندان مثلا از پنجره کارخانه که روی باغ بیرون زندان بود و یا از راه آشپزخانه و یا از برج های زندان بدست ما می‌رسید. همان طوری که گفتیم مشکل عمده نگاهداری این کتابها در زندان بود. بعضی اینکه کتابی بدست ما می‌رسید، جلد آنرا پاره می‌کردیم و اگر کتاب علمی و یا درسی مثلا کتاب دستور زبان آلمانی و یا انگلیسی و یا روسی بود که چندین نفر از آن استفاده می‌کردند، اوراق آنرا مابین چند نفر تقسیم می‌کردیم و هر یک از زندانیان سیاسی موظف بود در عرض چند روز محتویات این اوراق را خوانده و در موقع معینی آنها را با اوراق دیگری که مورد استفاده شخص دیگری بوده باده نماید. منتها این طریقه در باره کتابهای لغت که انواع اقسام آن در زندان وجود داشت از قبیل آلمانی فرانسه، فرانسه به آلمانی، آلمانی بروسی، روسی به آلمانی، انگلیسی به فرانسه، فرانسه به انگلیسی، عملی نبود، زیرا ما نمی‌توانستیم یک کتاب لغت را اوراق کنیم و از همین جهت مکرراً اتفاق افتاد که زندان کتابهای لغت ما را در موقع تفتیش گرفت و ما بعداً از زندان خواستیم که این کتابهای توقیف شده را به خانواده‌هایمان مسترد دارد و چند روزی نگذشت که همین کتابها

از راه دیگری باز وارد زندان شد.

من یک کتب لغت انگلیسی دارم که سه بار وارد زندان شده و باز خارج شده است. آخرین بار من خودم این کتاب را منزل بردم.

مشکل اساسی نگهداری این کتب در موقع تفتیش بود. در یکسال اول توقف ما در زندان قصر تفتیشهای بسیار دقیقی در زندان بعمل نیامد، زیرا اشیاء ممنوع از قبیل چاقو و تریاک و تیغ پیش ما وجود نداشت و زندان که هنوز در مقام مبارزه جدی با کتاب و کتابداران بر نیامده بود، چندان توجهی به خریدار زندانیان سیاسی نداشت و تفتیش اغلب سرسری بعمل می‌آمد. ما البته چاقو داشتیم ولی با آن شکمهای خود را پاره نمی‌کردیم و هر وقت که این چاقوهای ساخت زندان را از ما می‌گرفتند، باز روز بعد چندتای دیگر ساخته و پرداخته میشد.

پس از اعتصاب گرسنگی سرهنک ن - در رئیس زندان جدا با مادر افتاده بود و میکوشید بانواع واقسام مختلف که در اختیار او بود، ما را اذیت کند و آزار دهد.

از این جهت مامورین زندان در موقع تفتیش واقفاً با کمال خشونت رفتار می‌کردند، اینها در هر تفتیش مقداری از امانیه ما را می‌زدیدند و می‌شکستند و زیر و رو می‌کردند و با کثافت آلوده می‌ساختند. قبلاً در موقع تفتیش زندانیان سیاسی نیز حضور داشتند. بعداً برای جلوگیری از اصطکاک با ما اگر مادر حیاط بودیم خریدار تفتیش می‌کردند و برعکس. در سال اول پنهان کردن کتاب کار سهلی بود، هر کتاب را هر چه هم که قطور بود همیشه لای رختخواب و وسط بالش و متکا و زیر تخت و زیر قالی و غیره پنهان می‌کردیم، ولی بعداً اینکار دیگر امکان پذیر نبود. زیرا این مامورین زندان ابتدا اینکار نداشتند. مثلاً اگر یکبار در متکا کتابی پیدا کرده بودند، هر بار خیال می‌کردند که ماهیسه کتابهای خود را در متکا مخفی خواهیم نمود و از همین جهت ما بعداً باین فکر نمی‌افتادیم که یک شیشی را دو بار در یک محل پنهان کنیم، مگر آنکه مامورین زندان پیدا نکرده باشند.

روی زمین جا برای پنهان کردن کتب مابقی نمانده بود، از این جهت ما مجبور بودیم از زیر زمین استفاده کنیم. اما استفاده از زیر زمین خریدار کار دشواری بود. کف خریدار و سیلوها از سنت بودند و کندن آنها آسان نبود. از این جهت لازم بود که از باغچه‌های حیاط زندان استفاده کنیم.

روزهای چهارشنبه معمولاً روز تفتیش بود و روز سه‌شنبه و صبح چهارشنبه معمولاً بنجاه و سه نفر مشغول حفاری بودند. هر کس جبهه آهنی داشت و کتابهای خود را در آن می‌گذاشت و جعبه را زیر زمین چال میکرد. بعضی بعدی استاد شده بودند که میتوانستند چمن را بردارند و زیر آن این اشیاء نفیس خود را چال کنند و بعد دو مرتبه چمن را روی او بنشانند.

چه اغلب اتفاق افتاد که کسی کتاب و اوراق خود را چال کرد و بعد دیگر نتوانست پیدا کند و یا اینکه در همان روزی که کتابها زیر زمین مدفون بودند باغچه را آب انداختند و موقعیکه ما کتابهای خود را در آوردیم جز خمیری از کاغذ چیزی نیافتیم.

بدبختانه این طریقه نیز کشف شد. اما نباید تصور کرد که ما مورین زندان هوش و ذکاوت بخرج دادند و در ضمن تفتیش آنرا پیدا کردند.

موقعیکه یکی از بنجاه و سه نفر که چشمهای بسیار ضعیفی دارد و از فاصله چند متر هیچ چیزی را نمی بیند، مشغول حفار زمین و پنهان کردن دفترچه‌ها بود، از پنجره کریدر شش که رو به حیاط کریدر هفت باز میشود یکی از دزدان که سابقاً در کریدر هفت نظافتچی بود، دید که شبی قاچاقی در زیر زمین پنهان میشود. این زندانی دزد که ما او را قبلاً از کریدر خود بیرون کرده بودیم، بقصد انتقام مارا لو داد. همان روز و کیل و چندین نفر آژان آمدند و آن تکه باغچه را کردند و چندین دفترچه و کتاب پیدا کردند.

روز بعد ما غافلگیر شدیم. هر آژانی بایک سیخ وارد حیاط کریدر هفت شد. گمان نمیکنم که هیچ هیئت اکتشافی در ضمن حفاریات و تحقیقات زمین شناسی باین همه نفائیس برخورد کرده باشد. بروایتی ۵۷ و بروایتی صد و اندی جلد کتاب از زمین در آوردند. کتابهای قطوری که رئیس زندان تعجب میکرد از چه راه وارد زندان شده است. دیکسیونر لاروس، تاریخ بیبقی، انواع و اقسام کتب طبی و ریاضی، رمانها بزبان های مختلف روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی، یک نقشه اروپا که پس از الحاق چکوسلواکی با المان چاپ و انتشار یافته بود. مختصر آنروز هر چه ما داشتیم و نداشتیم بردند.

صاحب منصب ما مور تفتیش روی صندوق توی حیاط کریدر هفت نشسته بود و مجلات چاپ آلمان و انگلیس را که از زیر زمین در آورده بودند، تماشا میکرد و نمیدانست که از تعجب بخندد و یا اینکه از غیظ فریاد کشد.

مدیر زندان از فرط عصبانیت که امروز اقلادو هزار فحش رکیک از رئیس زندان خواهد شنید، مثل خوک آبستن تلوتلو میخورد. چه مدادهای بزرگ و خوبی آنروز از دست رفت. چه کاغذهاییکه ما بخون جگر از دفاتر زندان کنده بودیم و یا اینکه آژانها برای ما آورده بودند. در اثر آن تفتیش فقط چند کتاب برای ما باقی ماند و آن کتابها را یکی دو نفر از یاران ما قبلاً توسط آژانها بکریدر های دیگر فرستاده بودند و بقیه هر چه داشتیم و نداشتیم از دست رفت.

ولی بدون کتاب امرمانیگندشت. باز از نو کوشیدیم و باز از نو کتاب وارد کردیم. ولی این بار دیگر این خزائن و نقائس ما زیر زمین نیز از شر دشمنان علم و فضیلت مصون نبود، لذا ما مجبور بودیم طرق تازه‌ای کشف کنیم. من یک طریقه را که خود پیدا کرده‌ام، ذیلا نقل میکنم:

من در زندان گرفتار آپان دیسیت شده بودم و از منزل برای من یک کیسه بیخ آورده بودند و این کیسه لاستیکی کمک شایانی بمن کرد. کیسه بیخ غیر قابل نفوذ بود. من کتابهای خود را در آن می‌گذاشتم و سر آنرا محکم میبستم و در دیگری که در آن برای من غذا می‌آوردند، می‌گذاشتم و دیگر را پر از آب میکردم و در حوض می‌انداختم. کی میتوانست تصور کند که زیر آب روی کف حوض کتابهای ما پنهان هستند.

برخی کتابهای خود را روزهاییکه بیم تفتیش میرفت به کریدرهای دیگر می‌فرستادند و پس از تفتیش دو مرتبه می‌گرفتند.

در ضمن ما اقدامات رسمی و علنی برای تهیه کتاب نیز میکردیم. مگر بر رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه مراسله نوشتیم و از آنها خواستیم که بما کتاب بدهند، اتفاقاً یکی از این تقاضاهای ما مؤثر افتاد. البته رئیس زندان تا آنجا که مقدورش بود، جلوگیری میکرد از اینکه این تقاضاهای ما بدست زمامدارانی بیفتد. ولی در مورد این مراسله دیگر چون قبلاً با وزیر عدلیه توسط یکی از کسان ما مذاکره شده بود، کاری از دستش بر نیامد.

یکروز برای ما مدیر زندان خبر آورد که بنا بر دستور شاه کتاب در زندان آزاد شده و هر کس هر کتابی میخواهد، میتواند توسط خانواده خود سفارش دهد. منتها کتب زندانیان سیاسی باید قبلاً با اداره سیاسی پرود و از آنجا بزندان فرستاده شود. این خبر مثل بمب در زندان ترکید. زندانیان

کریدر هفت از فرط خوش حالی میرقصیدند. ولی باز رئیس زندان سرهنک (ن) - د از بدجنسی خود دست برنداشت. او مقررات جدیدی وضع کرد. هر کس حق دارد فقط يك کتاب داشته باشد، پس از خواندن يك کتاب میتواند آنرا بدقت زندان تحویل داده و کتاب تازه بگیرد. این فکر بعدی بچگانه و احمقانه بود که فقط در منز جلا دانی مانند زمامداران شهر بانی میتوانست پیدا شده باشد. عده ای در زندان زبان بادمی گرفتند و اقلاً گذشته از کتابی که در دستشان بود، احتیاج يك کتاب لغت داشتند.

بعضی مطالعات علمی میکردند و با يك کتاب امر آنها نمی گذشت. چند تن از دانشجویان مدرسه طب میخواستند دروس خود را مطالعه کنند.

باز این بدجنسی اهمیت نداشت، ما راه داشتیم که این نظامنامه آنها را خنثی کنیم. دستور میدادیم که کتابهای ما را با اسم اشخاص مختلف به اداره سیاسی ببرند. یعنی چند نفر دانشجو که میخواستند کتب دروس خود را مطالعه کنند، با هم قرار مینگذاشتند، و کتب مختلف وارد میکردند. از این گذشته پس از چندی معلوم شد که از دفتر زندان میشود دوباره جلد کتاب هم گرفت منتهی باید در ازای هر جلد کتاب ۵ قران داد.

بزرودی نرخ این طریقه قاچاق کتاب نیز تثبیت گردید. کتاب کوچک ۵ قران کتاب بزرگ يك تومان.

موضوع خنده آور این بود که اشخاص کاملاً غامی و بیسواد مامور بودند در اداره سیاسی کتب ما را مطالعه کرده و تشخیص دهند چه کتابی بحال ما مفید و چه کتابی مضراست.

هر چه اسم «سیاسی» روی آن بود؛ قدغن بود. مثلاً اگر ما میخواستیم يك کتاب اقتصادی در زندان داشته باشیم بزبان فرانسه غیر ممکن بود، برای اینکه اینگونه کتب را در فرانسه اغلب «اقتصاد سیاسی» می نامند. اما بزبان آلمانی چون همین کتاب ممکن است «اقتصاد ملی» نامیده شود مجاز بود.

مترجمین فرانسه و روسی این اداره که کتب را بررسی میکردند اصلاً فرانسه و روسی بلد نبودند و کور کوران به يك کتاب را مفید و کتاب دیگری را مضر تشخیص میدادند و بنا اینکه خیلی گذشت داشتند بطوری که اغلب «کتب مضره» هم از زیر دست آنها رد می شد و

بدست ما میرسید.

امان از مترجم آلمانی آنها. این مرد ناشی «تاریخ ادبیات آلمان» را پشت جلد کتاب «سرگذشت ادبیات آلمان» ترجمه کرده و پشت کتاب دیگری «رمان راجع به عشق و گرسنگی» را «رمان راجع به عشق و جوانی» ترجمه کرده بود. مترجم در ترجمه این لغت شاهکار بی سوادی را بخرج داده است. کلمه جوانی در آلمانی «یوگند» و گرسنگی «هونگر» است. مترجم هاء اول رایاء اول خوانده و کلمه «هونگر» بشکل «یونگر» در آمده است.

چون «یونک» در زبان آلمانی بمعنی «جوان» است خیال کرده است که «یونگر» هم وجود دارد و آنرا «جوانی» ترجمه کرده است. مختصر این چنین اشخاصی که خود غامی صرف بودند، میخواهند بپادستور بدهند که چه کتبی برای ما مفید و چه کتبی مضراست و البته هر چه نمی فهمیدند، مضر تشخیص میدادند و بهمین دلیل همین دستگاه کلیه کتبی را که در موقع دستگیری در خانه های ما کشف کردند کتب «مضره» نامیدند.

ماد دیگری راه مطالعه افتاده بودیم و یکی از بزرگترین وظائف ما تکمیل معلومات سیاسی خودمان بود و از این لحاظ احتیاج مبرمی بکتب سیاسی داشتیم و چون اداره سیاسی ورود اینگونه کتب را مقتضی نمیدانست و ماضروری تلقی کرده بودیم، لازم بود که بهر قیمتی شده اینگونه کتب وارد زندان شود. ولی البته شرط اول رعایت حزم و احتیاط بود.

اگر یکی از کتب سیاسی کشف میشد ممکن بود که جان ما بخطر افتد. اداره سیاسی دلیل تازه برای جرم ما پیدا میکرد. من ذیلاً حکایت میکنم که چگونه یکی از این کتب وارد زندان شد و چگونه ما از آن استفاده کردیم. قبلاً لازم است بگویم که عده از نفرات پنجاه و سه نفر سر این کتاب شورها کردند و اختلاف نظرهای شدید رخ داد و آنگاه تصمیم گرفتند و طبق آن عمل کردند. عده ای معتقد بودند که این کتاب پس از ورود بزندان و قرائت باید فوری پاره و نابود شود. عده ای آنرا لازم نمیدانستند و میگفتند: حیفاست چنین کتابی که باین زحمت بدست ما میرسد، نیست شود. باید کاری کرد که دیگران نیز از آن استفاده کنند.

بالاخره قرار شد که سه دسته پنج نفری این کتاب را بخوانند و از آن

یاد داشت بردارند و برای بقیه پنجاه و سه نفر مطالب آنرا حکایت کرده و بیعت پردازند.

کتاب بدین نحو وارد زندان شد.

صاحب کتاب روزی در زندان بغناواده خود گفت که فلان روز در فلان ساعت زنی بغناه آنها میآید و آنها بدون گفتگوی زیاد با آن زن کتاب را باو بدهند. این زن بوسیله زن دیگری که کیپ روی خود را گرفته و شناخته نمیشد کتاب را شبانه یکی از دکانهای یکی از محلههای دور دست شهر برد و آنجا آن را تحویل دکاندار داد، روز بعد شخص دیگری کتاب را از دکاندار گرفت و بزندان آورد. طریقه آوردن این کتاب بزندان نسبتاً سهل بود. همه روزه مقداری خوراکی از قبیل قند و چای و تخم مرغ و روغن و خرمالو و ایزار و اتانیه ای که برای کارخانه زندان لازم بود، وارد زندان قصر میشد. البته اداره زندان این واردات را نیز تفتیش میکرد ولی وقتی يك صندوق خرما وارد زندان میشد، دیگر کسی آنقدر توجه نداشت که خرما را دانه دانه بیرون بیاورد که مبادا لای آن کتابی پنهان باشد.

بالاخره کتاب بدست ما رسید. فوری جلد و اوراق زیادی آن از قبیل فهرست و پشت جلد و غیره پاره و نابود شد. خود کتاب بدو قسمت تقسیم شد. قسمت دوم آن زیر خاک رفت. قسمت اول آن در دست ما باقیماند. قرار شد که روزی بیست صفحه از این کتاب خوانده شود. هر روز صبح از ساعت ۸ تا ده دسته اول و از ساعت ده تا دوازده دسته دوم و بعد از ظهر دسته سوم این بیست صفحه را میخواندند. کتاب بزبان خارجی بود و همه این پانزده نفر بخوبی این زبان را بلد نبودند. در هر دسته اقلاد و نفر این زبان را بخوبی بلد بودند. آن دو نفر میخواندند و ترجمه میکردند و یکی دیگر یادداشت هائی از مطالب مهم کتاب بر میداشت. صبح روز بعد ده ورق اول که حاوی بیست صفحه مطلب بود، پاره و نابود میشد و ورق دیگر دست بدست میگشت. یکماه تمام نشده این کتاب خوانده و نابود گردید.

کسانیکه از مطالب آن یادداشت هائی کرده بودند، دسته های دیگری تشکیل داده بودند که مطالب این کتاب را بدیگران نیز پیاموزند. ولی بدبختانه این وظیفه انجام نگرفت، زیرا همان روزها وقایع شهر یورماه پیش آمد کرد و دسته اول از پنجاه و سه نفر مرخص شدند.

يك مطلب دیگر را باید تذکر دهم: شاید گذشته از این شاهکارها که من شرح دادم، کسان دیگری نیز از طرق دیگری کتاب و روزنامه وارد زندان کرده باشند که من از آن بی اطلاعم. همانطوریکه قبلاً اشاره کردم ماعادت نداشتیم از باران خود بیرسیم که از چه راه فلان شیئی قاچاق وارد زندان شده است.

من گمان میکنم که جز من کسان دیگری نیز یادداشت‌هایی از اوضاع زندان کرده و بخارج فرستاده‌اند. ولی چون این کار جنبه شخصی داشته، کسی لازم ندانسته است از آن اطلاعاتی بدست آورد. بنابر این آنچه من اینجا نقل میکنم، بیشتر کارهای بیست که بدست خود من انجام گرفته است.

در یکسال اول توقف در زندان موقت برای من هنوز تعادل روحی برقرار نشده بود که از خود منصرف شوم و بیشتر بسا احوال کلی زندان بپردازم. بعضی اینک وارد زندان قصر شدیم، میتوان گفت که زندگانی من داخل مسیر آرام‌تری شده بود، بدین معنی که من متوجه شدم که این وضعیت گذران است و آنچه اکنون برای من پیش آمد میکند نکات دقیقی است که هرگز تکرار نخواهد شد و دانستن آن برای مردم ایران و کسانی که در آینده در این سرزمین زندگانی میکنند قابل توجه است.

از این جهت ب فکر افتادم آنچه در زندگی زندانیان عبادی است، یادداشت کنم. ابتدا اتفاقات مهمی که در زندگانی اجتماعی پنجاه و سه نفر رخ داد، از قبیل اعتصاب گرسنگی پنجاه و سه نفر، معاکبه، اعتصاب در روز شامه‌ای، معاکبه گرگانی، معاکبه نورالدین المونی، غوغای عمومی «مرك» دكتر ازانی، تأثیر جنگ در زندگانی ما، در دیدن ده نفر از زندانیان سیاسی من جمله چند تن از پنجاه و سه نفر و بالاخره قضایای شهر بوردو مرخصی پنجاه و سه نفر، وقایعی نبودند که در من بی تأثیر بیاند. از این گذشته گاهی زجر و مصیبت‌هایی از زندانیان سیاسی بعدی مرا منقلب میکرد که مجبور میشدم، این تأثیرات خود را بشکل داستان‌هایی بدیگران منتقل کنم، در این داستانها بیکه من چند تا از آنها را در «ورق پاره‌های زندان» منتشر کرده‌ام. بعضی از پنجاه و سه نفر که زجر و مصیبت آنها جنبه شخصی داشته است، جلوه گر شده‌اند. از این گذشته باید در نظر داشت که من خود نیز مصائب کمر شکنی تحمل کرده‌ام که چون جنبه اجتماعی ندارد از ذکر آن خودداری میکنم و ثبت این وقایع و تأثیرات که بمنزله دلدازی بوده است، در ایجاد و برقراری تعادل و روحی من کمک شایانی کرده است. مقصود من از ثبت این تأثیرات اشخاص این بوده که به مصیبت‌های فردی جنبه اجتماعی بدهم، تا برای عموم جالب توجه باشد. از این جهت داستانها را باید مجموعه‌ای از اخبار لسانی و حقیقت دانست. در این مجموعه داستانها برای من لازم بود بهر قیمتی که شده این اوراق در بخانه بفرستم، تا در آنجا بتوانم از آنها استفاده کنم.

۲۱- مداد و کاغذ

تهیه مداد و کاغذ و ارسال نوشته‌ها از داخل زندان بخارج نیز یکی از مسائل دشواری بود که ماهیسه با آن مواجه بودیم.

در زندان اگر کسی يك تکه مداد و یا يك ورق در دست داشت مثل این بود که کسی در خارج زندان بدون اجازة مخصوص توپو مسلسل همراه داشته است. در زندان موقت کاغذ سیگار و جعبه‌های آنرا نیز بسا نپیداوند، معینا کمتر زندانی سیاسی بود که همیشه مداد و کاغذ نداشته باشد. از ورود کاغذ بزندانیان اگر خودشان را هم میکشند، نمیتوانستند جلوگیری کنند. تهیه و حفظ مداد که البته کار بسیار آسانی بود. اگر کسی بکبار يك مداد از اداره سیاسی و یا از عدلیه و یا از محکمه و یا توسط آزانی بدست می‌آورد، همیشه میتوانست آنرا نگاهدارد. اغلب پنجاه و سه نفر که در زندان درس میخواندند و یا زبان یاد میگرفتند دفترچه‌هایی از کاغذهای سیگار و یا کاغذ قند و یا کاغذهاییکه در آن برای ماشینی و خوراکی می‌آوردند ترتیب داده بودند. بعضی اوقات نیز ما کاغذ مورد احتیاج خود را از دفاتر زندان میکندیم.

اتانیه ما را که از زندان بخانه میبردند، برای جلوگیری از کم شدن آن در دفتری ثبت میکردند و این کار اغلب توسط خود ما انجام میگرفت. با چند قران که به نظافتچی میدادیم میتوانستیم چند ورق کاغذ دفتر را برای خود نگاهداریم. بالاخره متوجه این حقه ما شدند. بعداً اوراق این دفترها را نمره زدند و دیگر نمیشد کش رفت. اما هر طوری بود کاغذ تهیه میشد. مشکل عمده برای کسانی که در زندان یادداشت‌هایی از اوضاع زندان میکردند و یا مطالعاتی داشته ارسال این یادداشتها بخارج زندان بود.

در سال اول که مادر زندان قصر بودیم ، از آنجا که سخت گیری های زندان به منتهای درجه شدت مخودن رسیده بود ارسال این اوراق از زندان بخانه نسبتاً سهل و ساده بود. در روزهای ملاقات ما ائانه خود را بوسیله یکی از نظافتچی ها به هشت اول زندان می آوردیم . در این هشت بکنفر و کیل و چند نفر آژان ائانه ما را تفتیش میکردند و پس از آنکه اطمینان حاصل میکردند که شئی غیر مجازی در آن نیست ما میتوانستیم ائانه خود را برداشته و بخانواده های خویش تحویل دهیم .

از هشت اول تا در زندان ده پانزده قدم فاصله بود . من قبلاً اوراق را در دستمالی پیچیده بودم و انداختن این بسته در سبد و یا بقیچه ائانه کار دشواری نبود. قسمت عمده یادداشت های من و داستانهاییکه در «ورق پاره های زندان» بچاپ رسیده ، بدین طریق از زندان خارج شد .

گاهی نیز ، مطالبی را که کشف آن ممکن بود خطر جانی برای من داشته باشد روی پارچه مینوشتیم و از بقیچه آستر داری استفاده میکردم . بدین طریق که لبه بقیچه را باز میکردم و پارچه را زیر آستر پارچه ای میدوختم و حاشیه آنرا از نود و دوخت میکردم .

ارسال اوراق از داخل زندان بخارج توسط آژانها بسیار مشکل بود. مامورین زندان بهیچ وجه حاضر نبودند نامه و یا مراسله و یا حتی کاغذ پاره ای از زندان خارج کنند . علت آن این بود که مامورین خیال میکردند که ما این مراسلات را بقامات رسمی میفرستیم و بالاخره کشف خواهد شد و از این راه ممکن است آسیب زیادی بآنها برسد. من چندین بار بامامورین صحبت کردم و یکی از آنها قول هم داد ولی بالاخره حاضر نشد .

از این جهت وقتی که سخت گیری های زندان آغاز شد و ما روز بروز محدودتر شدیم ، من دیگر چاره ای نداشتم جز اینکه سرنوشت بسیاری از اوراق خود را بقضا و قدر واگذار کنم .

سابقاً زندانیان سیاسی کتب و اوراق بسیاری در اختیار داشتند. موقمی که اداره زندان ابتدا ورود کتب جدید را قدغن کرد و بعداً کتبی را که سابق در زندان بود ، جمع آوری نمود ، باین زندانیان اجازه داده شد که کتب خود را در صندوقی گذاشته و تحویل انبار زندان دهند .

انباردار زندان را نیز مانند سایر مامورین میشد با پول خرید . هر وقت که ما بکلی بی کتاب بودیم بانبار دار رجوع میکردیم و درازای چند

تومان چند کتاب از انبار بیرون می آوردیم .

وقتی که من دیگر راهی برای ارسال اوراق خود بخارج زندان نداشتم ، یکی از این زندانیان سیاسی قدیمی مرا جمع میکردم و اوراق خود را باو میدادم. مقدار کتبی از اوراق من در انبار زندان ماند ، بعداً وقتیکه زندانیان نامبرده مرخص شدند ، نوشته های مرا نیز باخود بیرون بردند و بمن پس دادند. بدبختانه پس از چندی این راه نیز قطع شد. زیرا زندان متوجه شد که زندانیان سیاسی از کتب موجود در انبار استفاده میکنند و صلاح خود را در آن دید که اساساً انبار را به خارج زندان انتقال دهد .

مدتها من اوراق خود را زیر زمین پنهان میکردم تا آنکه راه بهتر و مطمئن تری برای ارسال آنها بخارج یافتم .

همانطوری که قبلاً در فصل « کتاب » گفتم ، موقمی که کتاب در زندان آزاد شد ، ما یک کتاب از دفتر زندان می گرفتیم و پس از مطالعه آن را بدفتر زندان مسترد میداشتیم و کتاب تازه ای بداداده میشد . من از این کتاب ها گذشته از قرائت و مطالعه آنها استفاده دیگری نیز میکردم .

جلد کتاب را پس از مطالعه پاره میکردم . جلد دیگری برای کتاب تهیه مینمودم. مقوای این جلد جدید اوراق بود که من آنها را سیاه کرده بودم . بطوری که برای هر جلد صد و پنجاه تا دو بیست ورق کاغذ لازم بود . مثلاً نمایشنامه « میس و ارن » تالیف برنارد شاو را من در زندان ترجمه کردم و با وجودیکه ریز نوشته بودم و دو طرف اوراق را سیاه کرده بودم باز قریب صد و اندی صفحه شده بود و از تمام این اوراق جلد کتاب دیگری درست شده بود . کتب با جلد جدید آن در دفتر زندان بود و شبی که مرا مرخص کردند ، این کتب را باخود به منزل آوردم و کار اول من باز کردن این اوراق بود . چند دقیقه که جلد را در آب می گذاشتم اوراق باسانی از هم جدا می شد ، بطوریکه امروز مورد استفاده من قرار گرفته اند .

گاهی نیز من اوراق را در بالش خود می گذاشتم و بخانه میفرستادم . اتفاقاً یکدسته از این اوراق روزی گیر افتاد و شرح آن گفتنی است .

ما چند نفر بودیم که باهم غذا می خوردیم . یعنی هر روز برای یکی از ما غذا می آوردند . روز شنبه نوبت من بود . صبح آنروز من ظرفهای هفته پیش را آماده میکردم و نظافتچی بادفتری از زیر هشت می آمد ، از این ائانه صورت برمیداشت و آنها را بادفتر بخارج زندان میفرستاد . دم در کسی که

برای ما غذا می‌آورد، اثاثیه را با محتویات دفتر تطبیق میکرد و بعد آنها را تحویل میگرفت و رسید میداد.

آنروز شب من از جمله اثاثیه‌ای که بهانه فرستادم بالش بود که در آن من اوراق خود را پنهان کرده و بدینوسیله میخواستم بفرستم. این اوراق محتوی داستانی در شرح اوضاع و احوال مرخصخانه زندان بود که من آنرا «جارجویل» نامیده بودم. جارجویل اسم روغن اتوموبیل است و روی قوطی حلبی این روغن ازدهای قرمزی نقش شده است. در آن ایام در زندان مرض اسهال هنگامه‌ای راه انداخته بود و روزی چند نفر از این بیماری می‌مردند. من وضعیت روحی زندانی را مجسم کرده بودم که خود مریض است ولی چون میدانم که رفتن به مرخصخانه همان و مردن همان است خودداری میکنند از اینکه بیماری خود را بکسی اظهار دارد و در نتیجه از وحشت مرگ نزدیک است که اختلال حواس باو دست دهد و چون در اطاق اوروزی قوطی حلبی روغن اتوموبیل جارجویل بوده، مرگ را باشکال مختلف از جمله بشکل ازدها میبیند.

موقعی که نظافتچی وارد اطاق من شد، من همه اثاثیه خود را آماده کرده بودم، فقط بالش از یادم رفته بود. بالش را نیز از روی تخت خواب خود برداشتم و پهلوی سایر اثاثیه‌ای که باید بمنزل برود گذاشتم. این عمل من مورد سوء ظن نظافتچی که از جاسوسهای مخصوص زندان بود واقع شد. آن روز شب اثاثیه من رفت و من بکلی بی‌خبر بودم.

روز سه‌شنبه روز ملاقات بود. از خانواده خود پرسیدم که آیا بالش نیز رسیده است یا خیر. آنها انکار کردند. البته زندان منتظر بود که همان روز من بروم پیش مدیر زندان و شکایت کنم از اینکه چرا بالش مرا بخانواده ام تحویل نداده اند.

من زرنکتر بودم. اصلاً بروی خود نیاوردم و از آنجا که هنوز امیدواری داشتم که ممکن است زندان متوجه نشده و اتفاقاً بالش در یکی از اطاق‌های خارج زندان مانده است برفیق‌های خود نیز حرفی نزدم. صبح روز بعد شاید ساعت ۱۰ بود که مرا بدفتر زندان خواستند.

پیرمردی که یکی از پلیس‌های کهنه کار بود مرا استنطاق کرد.

«این اوراق مال شماست؟»

«نه»

«چیزی نیست. اهمیتی ندارد. شما چیزی نوشته اید. شما نوشته اید که مدیر زندان مواظب حال زندانیان بیمار است.»

«نه. این اوراق مال من نیست.»

«چطور مال شما نیست؟ ما این اوراق را در بالش شما پیدا کرده‌ایم.

جارجویل یعنی چه؟»

بالاخره یکساعت و اندی از من سؤال کردند. جواب من همان يك كلمه «نه» بود، و وقتی بن ثابت کردند که من خود در دفتر اثاثیه زندانیان بخط خود نوشته‌ام که بالش را با اثاثیه دیگر بمنزل فرستاده‌ام، جواب من این بود «بگه من بالش بهانه خود فرستاده‌ام ولی این بالش بالش من نیست و اگر مال من است و من اشتباه میکنم، ممکن است و بلکه یقین است که یکی چون با من دشمن است این اوراق را در این بالش جا داده است.»

اوراق من نمره نداشت و با رمز مخصوصی ترتیب آن‌ها را نشان گذاشته بودم. از این جهت اداره زندان نتوانست محتویات آنرا درست بخواند؛ بطوری که مقصودم را از اول تا آخر بفهمد.

ولی یکی دو جمله مامورین زندان، مخصوصاً رئیس زندان و مدیر آتش زده بود.

یکی این مطلب بود: «مریض را وقتی به بیمارستان زندان بردند، طبیب معاینه‌اش کرد و اظهار داشت که حالت او خطرناک نیست و ناشب نخواهد مرد، ولی پرستاران از طبیب زندان بیشتر می‌فهمیدند؛ زیرا هنوز دکتر از بیمارستان خارج نشده، دندانهای طلائی او را از دهانش در آوردند و لباس‌های او را مابین خود تقسیم کردند و شب آن بیمار مرد.»

و یکی این مطلب بود: «عده زیادی در کریدرها از اسهال می‌میرند، ولی جرأت نمی‌کنند بیمارستان زندان بروند، زیرا بخواهی میدانند که آنجا آنها را خواهند کشت.»

انقلاب عظیمی در زندان برپا شده بود، تمام آزارها را جمع کرده و با آنها نشان داده بودند که چگونه باید اثاثیه زندانیان را تفتیش کرد و بچه نحو زندانیان اوراق قاچاق خود را بمنزل می‌فرستادند.

در عین حال زندان بدگیری کرده بود. معمولاً وقتی اوراقی از زندانیان بدست می‌آمد که جنبه سیاسی داشت، اداره زندان مجبور بود پرونده‌ای ترتیب داده و پرونده را با اداره سیاسی بفرستد.

بطور قطع این پرونده که در آن نظریه یک نفر زندانی را جمع برندان نوشته شده بود، درست بدرد اداره سیاسی میخورد. اداره سیاسی میتواند این پرونده را قدری باشاخ و برگ بزرگ کرده، بآن جنبه جاسوسی داده، چندین نفر را توقیف کرده و پولهای کلانی بدست آورد.

ولی این پرونده برای خود زندان نیز ضرر داشت. اداره زندان و رئیس آن چنین بر رئیس شهربانی حالی کرده بودند که کسی در زندان کاغذ و ممداد و کتاب ندارد و کربندهای زندان مثل شبستان مسجد پاک و عریان است.

اگر این دوسیه با اداره سیاسی فرستاده میشد، اولین سؤال اداره سیاسی و شهربانی این بود که این کاغذ و ممداد از کجا آمده است. بعلاوه صحیح است که شهربانی از کشتاری که در زندان بعمل میآید، اطلاع داشت، ولی میل نداشت که این مطالب روی کاغذ بیاید و خود زندان نیز مایل نبود که اداره شهربانی از جزئیات وضعیت نساگوار زندانیان اطلاعاتی بدست آورد.

مختصر آنروز از گوشه و کنار مامورین و دست نشانده های زندان برای من و رفقای من خبر آوردند که اگر خود من پیش رئیس زندان بروم، این قضیه حل خواهد شد و اگر این دوسیه بجزبان بیفتد برای من خطر جانی در بر خواهد داشت.

ما فوری مقصود آنها را فهمیدیم. رفقای نیز بمن توصیه کردند که پیش رئیس بروم و با او بگویم که این اوراق مال من است، ولی من البته اقرار نمیکنم؛ بدلیل اینکه ما با تجربیات تلخی که از اداره سیاسی کسب کرده ایم، مصمم هستیم که دیگر ارتکاب کوچکترین عمل را که مخالف منافع اداره زندان و شهربانی و دولت است، کتبی اقرار نکنیم. و اگر در نوشتن این اوراق کسی خطائی مرتکب شده، فقط من مسئول هستم و هر بلائی که دارند سر من بیاورند.

من بوسیله صاحب منصب کشیک بر رئیس زندان خبر دادم که کار خصوصی دارم و میل دارم با او ملاقات کنم. ما این درس خود را نیز خوب یاد گرفته بودیم. اولاً رئیس زندان تا اطلاع حاصل نمیکرد که برای چه ما میخواستیم با او ملاقات کنیم، ما را نمیپذیرفت و ثانیاً وقتی میپذیرفت، ما اطمینان داشتیم که با تقاضای ما موافق است و اگر نمیپذیرفت، یقین داشتیم که رفتن پیش او اصلاً فائده ای ندارد و ملاقات او صرف نظر میکردیم. همان شب رئیس مرا احضار کرد.

ما هر دور و رولهای خود را خوب بازی کردیم، رول من این بود که با چنین جلوه گر سازم که اگر من اقرار نمیکنم، بدلیل اینست که نمی خواهم که عده ای از پاسبانان و مامورین بیچاره زندان مجازات شوند؛ زیرا اگر من اقرار کنم که این نوشته ها به قلم من است، البته خواهند پرسید که کاغذ و ممداد را از کجا آورده ام. طبیعی است که کاغذ را مامورین زندان برای من آورده بودند، برای اینکه ما که در زندان بودیم.

رول او این بود: «مامورین زندان مخصوصاً رئیس و مدیر زندان شب و روز خواب ندارند، و فقط در فکر رفاه و آسایش زندانیان هستند و از وقتی که رئیس زندان از این قضیه اطلاع حاصل کرده است، دائماً در اضطراب و پریشانیست که سر این پرونده چه بلائی سر من خواهند آورد.»

رئیس زندان مخصوصاً وقتی که بی برد که من اقتدر در فکر مامورین او هستم و فقط محض خاطر آنها فداکاری می کنم، بسیار منقلب شد و گفت: «شما مرا منقلب کردید. من امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. شما که اقتدر در فکر مامورین و آژانهای من هستید، پس چرا در فکر من نیستید. آیا من باندازه آن آژان برای شما قدر و قیمت ندارم؟ من این پرونده را که چندین مرتبه ثبت و ضبط شده است، چگونه از بین ببرم، نه، نه. امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. امیدوارم که این دوسیه را یکجوری ... سعی میکنم ... خیلی دشوار است.» من بلند شدم و از اطلاق بیرون رفتم.

فردای آنروز به مدیر زندان دستور داد که دوسیه را تعقیب نکند. در هر حال داستان «چارچویل» با این استنطاقات هنوز باید در دفتر زندان قصر موجود باشد و سند مهمی است از اینکه عمال دوره سیاه با چه ترس و لرزی با آنچه ما و رای فهم آنها بود، مبارزه میکردند و چگونه میخواهند ما را خفه کنند.

روز نامه کتاب و کاغذ جزو بزرگترین مبارزه های مادر زندان بشمار میرفت و در عین حال باید تأیید کرد که در تمام کشور این وضع برقرار بود.

ترسید ، بخدا تو کَل کنید : انشاء الله مرخص خواهید شد .
ضمیمه احضاریه ادعای نامه ای بود که از طرف مدعی العموم بدایت فیت .
همان کسی که هر روز صبح از رئیس شهر بانی دستور میگرفت ، تدوین شده
بود ، اداره زندان خودداری میکرد از اینکه ادعای نامه را بر وی رساند ،
برای تمام پنجاه و سه نفر فقط يك نسخه از این ادعای نامه فرستاده بودند و پس
از اعتراضات شدیدی که از طرف بعضی از رفقای ما بعمل آمد ، اداره زندان
مجبور شد عده ای از پنجاه و سه نفر را بدفتر زندان خوانده و آن قسمت از
ادعای نامه را که مربوط بآنها بود ، بآنها نشان دهد .

تقریباً درباره کلیه پنجاه و سه نفر این جمله تکرار شده بود : « نظریه
قرائن و دلائل موجوده و اقرار صریح متهم عضویت ۰۰۰ در فرقه اشتراکی
نایت و گناهی مسلم است . »

بعد از ظهر روز بیست و ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را برای تعیین و کیل
بدفتر استیناف بردند . تشریفات بر طمطراق احضار ما به محکمه خود حاکی
از این بود که چقدر محاکمه مافلابی خواهد بود . تمام آنروز ما کم استیناف
را تعطیل کردند ، بعضی از دفتر ها را به عمارت دیگر وزارت عدلیه
انتقال دادند .

آنروز بعد از ظهر پنجاه و سه نفر را از زندان قصر بدفتر استیناف
بردند و شاید ۵۳۰ نفر آژان و بلکه بیشتر آنها را مشایعت کردند . آژانها
همه مسلح بودند . در هر اتومبیلی پهلوی هر زندانی یک نفر آژان نشسته بود و
همه آنها در تحت فرماندهی یک نفر و کیل بودند . موقعیکه ما میخواستیم سوار
اتومبیل شویم ، آژانها تفنگهای خود را بحالت دست فنگ نگاه میداشتند و
اتومبیل را محاصره میکردند . دم در محکمه عده زیادی آژان صف کشیده
بودند ، محکمه را نیز آژانها محاصره کرده بودند و حتی روی پام هانیز
آژانهای مسلح بست میدادند .

عده زیادی از مامورین تانمیت و آژانها اینکه دم در صف کشیده بودند
و صاحبان نظمی از سرهنگ تا نایب مانع میشدند که جمعیت مردم به محکمه
نزدیک شود .

در اطاقی که در آن مامی بایستی و کلای مدافع خود را « انتخاب » کنیم ،
پهلوی رئیس استیناف ع - ل و مدعی العموم ع - د ، دو نفر سرهنگ نشسته
بودند . یکی از آنها رئیس زندان بود . چنه نجیف مدعی العموم و قیافه مردنی

۲۲ - مقدمه محاکمه

روز سوم دی ۱۳۱۶ قرار توقیف پنجاه و سه نفر صادر شد . پنج روز بعد
تمام پنجاه و سه نفر را باستثنای دوسه نفر بقصر انتقال دادند . چند روز دیگر
استنطاق پنجاه و سه نفر آغاز گردید و همانطوریکه قبلاً اشاره کردم مستنطق
ابتدا يك داشت از اینکه متهمین را به پار که احضار کند .

چند روز اول خود او بزندان قصر آمد و سپس چون یقین حاصل کرد
که با مردم نی آزاری سروکار دارد ، جرأت پیدا کرد و آنها را به پار که دعوت
نمود و از آنجا مجدداً برای جلوگیری از « تبانی » بسلولهای مجرد زندان
موقت فرستاد . تاروز اول اسفند ۱۳۱۶ مادر کریدرها بودیم . آنروز بار
دیگر ما را به فلکه و کریدرش انتقال دادند . قریب شش ماه دیگر ما باز در
فلکه بودیم . در این مدت همه گونه صحبتها میشد . یکی خبر میآورد و میگفت
این دوسیهها قابل تعقیب نیست . دیگری میگفت که قرار است که محاکمه
بزرگی تشکیل گردد . سومی خبر میآورد که برای جمعی قرار منع تعقیب صادر
شده است . یکی اطلاع قطعی داشت که محکمه چند روز دیگر تشکیل
خواهد شد .

چند روز بعد یعنی ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را بار دیگر به زندان قصر
انتقال دادند و روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین و کیل بود . دو سه روز قبل
از آن یکروز صبح ما را تك تك بدفتر رئیس زندان خواستند . رئیس و مدیر
هر دو با قیافه بشاش و با کمال ادب احضار ما را با مضای ما میزساندند . موقعی
که من این ورقه را امضاء میکردم ، دستم لرزید ، رئیس زندان با صدای بلند
خندید و گفت :

رئیس استیناف در مقابل تنه‌های گنده دوسرهنگ نظمیبه انسان را بیاد تصویر هائی میانداخت که در کتب درس فرنگی دیده میشود. گونی دو سرهنگ با لباس زرق و برق دار و پاگونیهای درخشانان دو مامور عدلیه را کاملاً مجذوب کرده بودند. مانند مارهائی که با چشمان گیرنده شان کبوترها را گنج و مست میکنند.

ماو کلای خود را انتخاب کردیم، یعنی معلوم بود ما حقی در انتخاب و کیل نداریم. آنها و کلای مدافع ما را انتخاب کردند.

رئیس استیناف بعدی مرعوب شده بود که اصلاً از ترس اینکه رئیس شهر بانی با او چپ بیفتد، حتی اجازه صحبت هم بمانیداد.

این تشریفات، این آزارهای مسلح، این سرهنگ‌های فریه، این قیافه‌های مرعوب مدعی العموم و رئیس استیناف درست شبیه به خیمه شب بازی بود. بچه هائیکه برای اولین دفعه نمایش خیمه شب بازی و با پهلوان کچل را دیده اند این منظره را هرگز فراموش نمیکنند و بطور یقین زیباترین دقائق عمر بچه‌ها همین نیم ساعتی است که این منظره را مشاهده کرده اند. اما سحر و افسون این نمایش وقتی انسان در سنین متوسط متوجه میشود که مطربی پشت پرده حرکات این عروسکها را اداره میکند، به صورت دیگری در میآید. بر فراز این جلسه رسی سایه مرك در تلاطم بود، که با چنگالهای خونین خود نه فقط گلوهای مازندانیان و متمهین را بلکه گلوهای رئیس استیناف و مدعی العموم و حتی آن سرهنگ‌های نفهم را نیز میفشرد. ما با تأسف باین منظره مینگریستیم. در حیات ایستاده بودیم و دسته دسته ما را با طاق میبردند. وقتیکه «انتخاب» و کلای مدافع تمام شد، در یکی از اطاقهای طبقه بالا رئیس استیناف و مدعی العموم با هم صحبت میکردند. رئیس استیناف دست های خود را تکمان میداد و ریش بزی او قیافه اش را مضحک تر میکرد. بنظر خود البته میخواست مشکل بزرگی را حل کند. مشکل بزرگ این نبود که چگونه با ترازوی عدالت چند صندوق پرونده‌ای را که از اداره سیاسی و پار که بدایت برای او فرستاده بودند بسنجد، دشواری عمده این بود که چگونه این امر را بپایان رساند، بطوریکه بخود آسیبی نرساند.

اگر باو میگفتند که همه آنها را با دست خود اعدام کن و راحت خواهی شد، حاضر بود، اوحنی حاضر بود، همه را با دست خود یکی یکی خفه کند، ولی چنگال مرگبار ترس که گریبان گیر او شده بود، حل همین دشواری

بود که بچه طریق این بی گناهان را مجازات کند، تا ارباب های او راضی شوند. رئیس استیناف مدتها بود که در خارج برای خود از این نظر تبلیغات کرده بود. از یکطرف برای اینکه شهر بانی را آرام کند، همه جا گفته بود که اگر اختیار در دست من باشد، همه آنها را اعدام میکنم، برای آنکه این ها واقعا مستحق اعدام هستند و از طرف دیگر هر وقت یکی از حکسان پنجاه و سه تقرراً میدید سر شرمنده خود را پاتین میانداخت و میگفت، تقصر من چیست؟ چه بکنم؟ من مجبور هستم چندین مرتبه استعفا داده‌ام و کسی حاضر نیست، حرف‌های مرا گوش بدهد. مدعی العموم استیناف نقش دیگری را بازی می کرد. او همه جا میگفت که من در این نمایش رولی ندارم و خواهید دید که روی سن هم نخواهم آمد.

امروز همه اینها از خود دفاع میکنند، و هر يك خود را بیگناه میدانند. ولی از این نظر که همه آنها در لجن زار افتاده و آلوده شده بودند حق دارند، منتها بعضی از آنها بعدی بکثافت خواری خو گرفته بودند که خیال میکردند اگر تپه‌هائی از نجاست را در دهان گیرند، زیباتر جلوه خواهند کرد و هر چه بیشتر آلوده میشدند، بیشتر لذت میبردند.

در همان پار که بدایت اشخاصی بودند که از تدوین ادعای پنجاه و سه نفر سر باز زدند و این ننگ را نصیب دیگران کردند.

چندین نفر مدعی هستند که وزیر عدلیه وقت بآنها تکلیف کرد که ادعای نامه پنجاه و سه نفر را تدوین کنند، ولی آنها پس از مطالعه پرونده ها معتقد شدند که این عده بیگناه هستند و از همین جهت زیر بار نرفتند.

هر کس پس از مختصر مطالعه پرونده‌های اداره سیاسی بطور واضح و روشن استنباط میکرد که «اعترافات» متهمین در اداره سیاسی با شکنجه و زجر و تهدید برك و در اثر محروم کردن متهمین از غذا و وسائل زندگانی از قبیل رختخواب و غیره گرفته شده است و اگر میخواستند استنطاقات مستنطق پار که را مندرک قرار دهند، هیچگونه دلیلی بر بزه کاری متهمین در دست نبود. از این جهت برای تدوین ادعای نامه‌ای که مورد نظر شهر بانی و همدستان آن مانند وزیر عدلیه و سایر وزراء بود، مدعی العمومی لازم بود که با کمال بی وجدانی بامید ترفیع رتبه و یا چند تومان اضافه حقوق جان پنجاه و سه تقرراً فدای هوی و هوس و مطامع پست خود کند. از این گذشته در بعضی موارد مخصوصاً در باره متهمینی که حتی در پرونده‌های اداره سیاسی هم نبیشد دلیلی

بر اتهام آنها پیدا کرد، مدعی العموم خوش رقصی هائی بخرج داده بود که طینت و جبلت او را کاملا مجسم کرده است.

در باره اغلب متهمین این جمله تکرار شده بود، (نظر به قرائن موجوده در پرونده امر و اقرار صریح متهم ...) ولی در باره کسانی که حتی مدعی العموم آقای ف... ت نیز نتوانسته بود «اقرار صریح» بنویسد، تقریباً بدین مضمون از مقدمات نتیجه گرفته بود: «هر چند متهم اعتراف بجرم منتسب را انکار کرده است ولی همین انکاری یکی از دلایل مجرمیت متهم بشمار میرود.»

روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود و روز ۱۱ آبان ۱۳۱۷ جلسه معاکمه پنجاه و سه نفر در محل دیوان جنائی تهران آغاز شد. در این مدت چند روزی کاغذ و مدارق و دوات برای زندانیان سیاسی دسته پنجاه و سه نفر آزاد بود و ما حق داشتیم لایحه دفاعی خود را تهیه کنیم. قبلاً يك کتاب اصول معاکمهات جزائی قاچاقی وارد زندان کردیم و این کتاب دست بدست می گشت.

شب و روز اغلب افراد دسته پنجاه و سه نفر ظرف تهیه لایحه دفاعی میشد. هر کس لایحه را بمیل و طبق مذاق خود تهیه میکرد. یکی بیشتر بآن جنبه قضائی میداد، دیگری سعی می کرد با منطق و استدلال قضات را متقاعد کند که بیگناه است. سومی میخواست احساسات قضات را به نفع خود تحریک و جلب نماید، مختصر آنکه کلیه نفرات پنجاه و سه نفر با کلیه قوای خود میکوشیدند که با لوریج دفاعی خود را نجات دهند.

اینجا يك نکته قابل ملاحظه است. چطور ممکن است کسی بآیدین آن جلسه تعیین وکیل که در آن دو صاحب منصب شهربانی رئیس استیناف و مدعی العموم را مرعوب کرده و ثابت کرده بودند که در این معرکه داد گستری و عدالت زور شهربانی حکم فرماست نه قضاوت و عدالت قضات، باین فکر بیفتند که لایحه و دفاع نیز می تواند در تعیین سر نوشت آنها موثر باشند. باین سوال چندین جواب می توان داد.

اولاً دستگاه شهربانی در شهر شروع به تبلیغات کرده بود و وزرای وقت نیز که در سن خود را خوب بلد بودند، و هر چه شهربانی میگفت کور کورانه اطاعت می کردند، نیز به تبعیت شهربانی همین انتشارات را تکرار میکردند. شهربانی در شهر منتشر کرده بود که نظر اعلیحضرت همایونی اینست که در این معاکمه باید معلوم شود که بیگناه بوده و که گناهکار است. البته گناهکاران

مجازات خواهند شد و با سایرین که آلت بوده اند، کسی کاری ندارد. وزیر عدلیه بینگی از کسان ما گفته بود: «معاکمه بزرگی که در ایران سابقه نداشته است» تشکیل خواهد شد.

وزیر عدلیه بینگی از وکلای نیز عین مطلب را بدین نحو تکرار کرده بود: این وکیل دکتر آقایان که در معاکمه پنجاه و سه نفر شجاعت بی نظیری بخرج داد، قبل از معاکمه پنجاه و سه نفر پیش وزیر عدلیه زفته بود و باو تذکر داده بود که «اگر معاکمه دستوری است، خوبست که مرا معذور بفرمائید.» وزیر عدلیه در جواب گفته بود: «نه، در این معاکمه باید معلوم شود که اصل قضیه چه بوده است، شما آزادید و کاملاً میتوانید از موکلین خود دفاع کنید.»

از این گذشته یکی دو تا از وکلاییکه برای ما از طرف خود معاکمه انتخاب شده بودند، بزندان آمدند و ما حق داشتیم در حضور صاحب منصبان زندان با آنها ملاقات کنیم و آنها برای اینکه از خانواده های ما پولهایائی گرفته بودند و از جهت اینکه آنها نیز در تحت تاثیر تبلیغات شهربانی قرار داشتند، با وعده هائی میدادند.

صحیح است که بعضی از آنها هافلتیر از این بودند که فریب تبلیغات شهربانی را بخورند و پشت پنجره زندان برای اینکه متهم نشوند با پنجاه و سه نفر ارتباطی داشته اند، با حمله میکردند، چنانکه یکی از آنها جوان تازه بدوران رسیده ای که گویا همان روز تلفونی خریده بود، گفت که «من باشم مخالفم، برای اینکه به تلفون و میز تحریر خود علاقه دارم.» ولی اغلب آنها با وعده و وعید میدادند و خواهی نخواهی تمام این اوضاع و احوال در روحیه ما تأثیر داشت. نکته دیگری را که چندین بار گفته ام بار دیگر تکرار میکنم و آن تکامل تدریجی ما بود. مادر هر مرحله يك قدم فراتر می نهادیم، بدین معنی که با پیچ و مهره اجتماع آشنائی بیشتری بهم میزدیم. بطور قطع در معاکمه پنجاه و سه نفر با زهم چشمهای ما بازتر شد و در قضیه عموم عمومی دیگر اجتماع را آنطوریکه باید و شاید شناختیم.

از این جهت اغلب پنجاه و سه نفر پس از حضور در جلسه تعیین وکیل مشغول تهیه لایحه دفاعی خود شدند.

تبلیغات اداره سیاسی بعدی موثر افتاده بود که حتی خود مامورین اداره سیاسی بمذاق «چوب را که بلند می کنند، گربه دزده حساب کار

خود را میکند. «در ترس و وحشت افتاده بودند و تصور میکردند که در این محاکمه پای آنها تیکه متهمین را زجر و شکنجه داده اند توی کار کشیده خواهد شد و گاهی بعضی از متهمین را بآباداره سیاسی دعوت میکردند و بزبان خوش و یا تهدید با آنها نصیحت میکردند که در محاکمه آرام بمانند و حرفهای نزنند که برای خود اسباب اذیت فراهم کنند.

مستطلقین اداره سیاسی حربه غریب و عجیبی بضمده ما بکار می بردند و میگفتند که بسیاری از مطالب پرونده شما هنوز کشف نشده و ما میدانیم که از چه کسانی این اسرار را میتوانیم بدست آوریم. اگر متهمین در ضمن محاکمه میانه روی را رعایت نکنند اینها نیز بار دیگر آنها را برای استنطاق بآباداره سیاسی خواهند کشاند.

همه و یا اغلب پنجاه و سه نفر لوایح دفاعی خود را تهیه کردند، ولی هیچکس اطمینان نداشت که میتواند در محاکمه از آن استفاده کند. بعضی حتی نسخه ثانیه از لوایح خود ترتیب داده و آنها را پنهان کردند. بالاخره چند روز قبل از آغاز محاکمه پنجاه و سه نفر در دیوان جنائی تهران اداره زندان کلیه لوایح دفاعی را جمع آوری کرد و آنها را سانسور نمود.

اینطور اقدامات غیر قانونی بهیچوجه دلیل نمیخواست و به ما هم نگفتند که برای چه آنها را از ما گرفتند، ولی اداره شهر بانی مجبور بود بداند که متهمین چه مطالبی را روی کاغذ آورده و به قضات تسلیم خواهند کرد، غافل از اینکه اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً نفرات تحصیل کرده آنها گذشته از این لوایح نطق هائی نیز تهیه کرده و بایراد این نطق هائی بیشتر از آن لوایح اهمیت میدادند. تهیه این لوایح بدین منظور بود که اسنادی در پرونده دال بر بیگناهی متهمین برای قضات تاریخ باقی بماند و بوسیله نطق ها متهمین در نظر داشتند قضات را متقاعد کرده و احساسات آنها را برانگیخته و بملت ایران ثابت کنند که چه ماشین سردویی روحی دستگاه اجتماعی آنها را به حرکت در می آورد.

۲۲ - محاکمه پنجاه و سه نفر

تالاردیوان جنائی تهران که در آن محاکمه پنجاه و سه نفر بعمل آمد در روزهای یازدهم تا بیست و دوم آبان ماه ۱۳۱۷ و روز بیست و چهارم همان ماه ناظر یکی از بزرگترین وقایع دوره سیاه بوده است. مجالس بزم و رزمی که دیوارهای این تالار را تزئین میکند، آنروزها در نظر ما متهمین جلوه و جلالتی نداشت. اگر به تصویرهای شاهانی که بر این دیوارها نقش شده بود، روح زنده دمیده میشد، بطور قطع بزم نشینان و رزم جویان سر شرمند خود را بریر افکنده و دست از رزم و بزم بر میداشتند و به حال خود و ملت ایران گریه میکردند. این خنده هادر نظر ما دهن کجی بود.

قضات و رئیس محکمه، مدعی العموم و وکلای مدافع همه بار دایهای سیاه و بقیه های سفید با اوراق و آستین های گشادشان در مقابل این تصویرها و اشعاری که در کتیبه ها نوشته بود، مانند سوسک هائی بودند که در عروسی طاوس مهمان شده باشند. آذانهای شیره ای و صاحب منصبان شهر بانی با تفنگ هایشان که دور تا دور سالون صف کشیده بودند بیشتر قضات را مسخره می کردند و از صف آرائی اینها ابدأ استنباط نمیشد که برای حراست ما و قضات حضور یافته بودند.

بشت سر متهمین «تماشاچیان» نشسته بودند. کورو کچل، چلاق، وازده، دهن کج، پست ترین افراد اجتماع، که هیچ کاری از شان بر نیامد، جاسوس و دو بهم زن، سخن چین، آدم کش، شرکای جیب برهای شهر، کسانی که آذانهای شیره ای نیز از آنها میترسیدند، مامورین محترم اداره تأمینات نمایندگان ملت ایران بودند که روزها سر وقت در جلسات محکمه شرکت

میکردند.

اینها از طرف ملت ایران نظارت میکردند، قضاوت میکردند که قضات محکمه از راه عدالت منحرف نشوند و فرزندان ایران را بیگناه محکوم نکنند.

در یکطرف تالار مخبرین جراند و بقول دکتر ارانی در محکمه «نیچه پلیس‌ها» نشسته بودند. و این بیچاره‌ها میترسیدند، گاهی لبخند میزدند. زمانی گریه می‌کردند و هر دم (چنانکه یکی از خود آنها بعداً بمن گفت) منتظر بودند که بزندان افکنده شوند، بجرم اینکه بحال پنجاه و سه نفر تاسف خورده و برای خاطر آنها اشک ریخته‌اند.

در روزهای اول همه تصور میکردند که محکمه پنجاه و سه نفر مستقل است و محاکمه جدی است.

متشی محکمه از قول ح. رئیس محکمه همه جا انتشار میداد که اعضای محکمه مصمم هستند که عادلانه قضاوت کنند و رئیس محکمه حتی حاضر است که سر خود را فدای رای خود کند.

در محاکمه پنجاه و سه نفر یک مطلب دیگر واضح و آشکار شد و آن این بود که قضات و کلاهی مدافع بانطق های غرائی صکه ایراد کردند بخوبی ثابت نمودند که چه اشغاس بی سواد و ناهمی زمام امور کشور ایران را بعهده گرفته اند.

در محاکمه ای باین عظمت که در سرتاسر دنیا منعکس می‌گردید و روزنامه های پاریس و برلن و مسکو مقالات موافق و مخالف را جمع به آن انتشار میدادند، میارزید که شخص با سوادتر از ا-ب-ج را که از طرف مدعی العموم در محکمه حاضر شده بود انتخاب کنند. این شخص بی سواد و عامی تصور می‌کرد که اگر کلمات فرانت را غلیظتر ادا کند، میتواند میزان معلومات خود را بیشتر جلوه دهد.

اگر واقعا وزارت دادگستری دست رئیس شهربانی نبود و قضات شرافتمند تری در این وزارت خانه وجود داشتند، حقتش این بود که قضات و مدعی العموم محکمه پنجاه و سه نفر از مابین کسانی انتخاب شوند که بانهضت اجتماعی جدید و فلسفه مارکسیسم و سوسیالیسم و کمونیسم آشنائی داشته باشند. فقط در این صورت قضاوت عادلانه ای میسر بود.

۱- ب- بامید این که از معاونت مدهی العمومی ب مقام مدعی العمومی

برسد فقط به سجع و قافیه پرداخت و با عبارات قلبه و تو خالی میخواست معلومات فروشی کند. او بکار بردن جملاتی از قبیل: «این‌ها میخواستند تیشه به ریشه ایران بزنند» و «این‌ها میخواستند ایران را ویران کنند» تصور میکرد که میتواند متهمین را نیز فریب دهد. چنانکه قبلاً گفتم در پرونده پنجاه و سه نفر کتب خارجی و اسامی نویسنده‌گان اروپائی اهمیت فراوانی داشت.

ایب معاون مدعی العموم نه فقط نویسنده‌گان را اصیلاً نمی‌شناخت، آنقدر هم (برای حفظ آبروی خود) فرصت پیدا نکرده بود که بیک دائرة المعارف خارجی رجوع کرده و به هويت این نویسنده‌گان پی ببرد تا اینکه فریدریش انگلس عالم معروف آلمان همکار مارکس را فریدریش انگلیسی بخواند.

امروز وقتی از این نامرد که پس از قضایای شهر یور از ترس فرار کرد و چند ماهی آواره بود، میپرسند که این خوش رقصی چه بود؟ در جواب میگوید: «تقصیر من چیست؟ من مجبور بودم. اگر من اطاعت نمی‌کردم، وزیر عدلیه مرا نیز پیش شما میفرستاد» اما وزیر عدلیه میگوید: «من چه میتوانستم بکنم، وقتی میدیدم که مدعی العموم از خود ابتکار بخرج می‌دهد و برخلاف میل من این ادعای نامر را تنظیم مینماید.» در هر حقیقت هر دو آنها راست میگویند. هیچیک بدیگری تکلیف نکرد که چنین عملی را مرتکب شود و هر کدام خیال میکرد که اگر چنین رویه‌ای را اتخاذ کند، منظور دیگری را بر آورده است.

و کلاهی مدافع ما نیز با استثنای دو سه نفر همه در این حکم هستند. صبح است که بد کتر آقایان پس از دفاع منطقی که از دکتر بهرامی کرد، وزیر عدلیه دستور داد که دیگر اینگونه نطق‌ها ایراد نکنند و بابتد کر این جمله که شما از بلشویسم دفاع میکنید، باو حالی کرد که اگر رویه خود را عوض نکنند، او را از کار بیکار خواهد کرد، و در نتیجه همه و کسلا مرعوب شدند و دیگر دست از پا خطا نکردند و مثل بچه آدم درس‌هایی را که در مکتب رضاخان خوانده بودند، در محکمه مانیز پس دادند و ولی اساساً حکومت سپاه چنان این مدافعین ملت را در وحشت افکنده بود که اینها نیز در حالیکه از ما میبایستی دفاع کنند، از خود دفاع میکردند. اینها همه میترسیدند که مبادا رئیس شهربانی تصور کند که با ما رابطه‌ای داشته‌اند.

و کبیل و کثری زدی یشرمی را بعدی رساند که حتی در محکمه بتانیز توهین کرد. این آقای و کبیل مدافع مداه خود را روی میز محکمه زد و فریاد

کشید که «عدالت ماورای همه چیز است.» ولی در عین حال برای اینکه خود را تبرئه کند، بابکار بردن کلمه «لوطی‌ها» بساتوهین کرد. قریب ده نفر وکیل پایه دادگستری دفاع از ما را بعهده گرفته بودند ولی بجز دو سه نفر از آنها هیچک پرونده‌های ما را نیز نخوانده بود.

بعضی ها عذرشان این بود که محکمه پرونده ما را در اختیار آنها نگذاشته است، در صورتی که این ادعای آنها مقرون به حقیقت نیست، بدلیل آنکه یکی از وکلای مدافع پرونده چند نفر از ما را خوانده بود و خوب هم دفاع میکرد.

بقول دکتر ارانی این و کلاء بیشتر از مدعی‌العموم و قضات بما ضرر رساندند. نه این که واقعا اظهارات آنها در سرنوشت ما تأثیری داشت، چنانکه رئیس محکمه پس از آنکه یکی دوبار وکلای مدافع در مورد خلاصه کردن اظهارات متهمین از طرف رئیس ایراداتی گرفتند، در جواب آنها اظهار داشت «بسیار خوب، آنطوری که شما میگویند باشد، مگر در دفاع تأثیری دارد؟» واقعا اظهارات دوسه نفر از وکلای مدافعی که در اتاریک وظیفه وجدانی پرونده‌های ما را خوانده و خوب بیگناهی موکلین خود را ثابت کردند، نیز مؤثر نیفتاد و آن متهمین نیز به حبسهای که قبلا از طرف وزیر عدلیه و رئیس شهربانی تعیین شده بود محکوم شدند.

اما ما انتظار داشتیم که طبقه روشن فکر ایران که یاران خود را در زنجیر استبداد و بیدادگری يك طبقه جنایتکار میدید، و در این محکمه بطور قطع فرصت داشت که اعتراض کند، ولو بطور مخفی هم شده است باسم دفاع از متهمین و موکلین نظر ملت ایران را راجع باین تبه کاری ها ابراز دارد. ولی وکلای مدافع با استنهای دوسه نفر این وظیفه وجدانی و ملی خود را انجام ندادند و ادعای آنها که اگر ما این رشادت را بخرج داده بودیم، خود را به مخاطره میانداختیم، نیز بکلی بی اساس است، بدلیل آنکه عمیدی نوری بدون این که متهمین دیگر را «لوطی» بخواند، از موکلین خود دفاع کرد و هیچکس او را بدار نیاویخت، به حبس نیفتاد، این وکلاء باندازه ای تنزل کرده بودند که وقتی بعضی از متهمین در آخرین دفاع خود شدیداً بدستگاه دوره سیاه با اعتراض پرداختند، آنها را ترس برداشته بود و به موکلین خود نصیحت و توصیه میکردند که در آخرین دفاع ملایمت بخرج دهند و کار خود را زارتر از حدی که هست نکنند. وقتی یکی از موکلین در محکمه از فرط

عصبانیت میلرزید و فریاد می کشید، وکلای مدافع پس از آنکه جلسه از رسمیت افتاد حتی باو نیز اعتراض هم میکردند، و فقط عمیدی نوری بود که در مقابل همکاران خود از این متهم دفاع میکرد و چنین اظهار داشت: «او حق دارد عصبانی شود، او از جان خود دفاع میکند.»

اگر یکی از وکلای مدافع به نمایندگی از طرف طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران بادکتر آقاییان هم زبان میشد و بجای اینکه به متهمین حمله کند واقعا دلیری بخرج می داد و بدستگاه ضعیف کش حکومت رضاخان دشنام می گفت، و مسیبین این همه بدبختی ملت ایران را بیای میز محاکمه دعوت می کرد، بزرگترین ضربت را با ستاس متزلزل حکومت رضاخان وارد آورده بود.

اما بدبختانه طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران بجدی تو سری خور شده بود که هر چه بیشتر به آنها فشار وارد می آوردند، بیشتر پشت خود راخم می کردند.

مادسته پنجاه و سه نفر که برای خاطر آزادی آنها به حبس رفته بودیم از فلان مقاطعه کار و قلدر و فلان دزد سرگرفته که لباسش را عوض کرده و چند ستاره روی دوشش گذاشته بود، چه توقعی داشتیم؟ از روشن فکران ایران کمک میخواستیم. کارگران ایران را خفه کرده بودند و آنها از فرط بیچارگی رموق نفس کشیدن نداشتند. ولی روشن فکران ایران میتوانند در پنهان و آشکار در ایران و در خارجه بناو بملت ایران کمک کنند، و چون وظیفه ملی خود را انجام ندادند، بزرگترین لطمه را به حیات و شرافت ایران وارد آوردند.

همین طمع و خست جیلی يك دسته از آنها در پرورش افکار که عقب صد دیناری شیرجه میرفتند و بیفکری و بیعلاقگی بقیه آنها که هر گونه فشاری را تحمل میکردند و دم نمیزدند، ملت ایران را به پرتگاه شهر یوز و نتایجی که بعداً بدان منتهی خواهد شد، کشاند. از این جهت ما از دفاع وکلای مدافع دل سرد شدیم. از همین جهت دکتر ارانی حق داشت در آخرین دفاع خود در محکمه بگوید که وکلای مدافع بیشتر از قضات و مدعی‌العموم بما ضرر رساندند.

این بود آنچه من راجع بدفاع از وکلای مدافع بطور کلی میخواستم بگویم. ولی بعضی از آنها در ضمن دفاع ابلهی هائی به خرج داده اند که قابل

ذکر است ، یکی از این وکلادر ضمن دفاع از موکل خود به بعضی از متهمین دیگر و منجمله بدسته ۵۳ نفر نسبتهایی میداد که حتی مدعی العموم و اداره شهر بانی هم جرات نکرده بودند چنین اتهامی بدسته پنجاه و سه نفر بزنند .

در محاکمه پنجاه و سه نفر بخوبی ثابت شد که این عده اگر هم تشکیلاتی داشته و نهضتی تشکیل داده بودند ، نه فقط بهیچوجه منافع شخصی عایدشان نکرده بود ، بلکه برعکس پولهایی داده بودند . از جمله از دلائل جرم عده ای از پنجاه و سه نفر این بود که برای انتشار مجله دنیا و برای سایر مخارج از جمله اعزام اشخاص به ولایات از عایدات ناچیز خود کمک کرده بودند .

نهضتی که دکتر ابرانی و عده دیگری از یاران نزدیک او برای روشن کردن اذهان طبقه تحصیل کرده ابران ایجاد نمودند ، برای کمک بزندانیان که در قصر سالها بلامتکلیف مانده بودند مبالغی جمع کرده و نیز برای ابراز حس همدردی یا آزادیخواهان اسپانی که با دو دولت قوی آلمان و ایطالیانو مرتجعین داخلی میجنگیدند ، مبلغ مختصری که گویا از ۵۰ تومان تجاوز نمی کرده است ارسال داشته بودند .

بنابر این دلائل قوی در دست بود که افراد دسته و پنجاه و سه نفر نه فقط از هیچ مرجعی پولی دریافت نکرده بودند ، بلکه پولهایی هم پرداخته بودند . معیناً ادعای این آقای وکیل «مدافع» برای خود شیرینی حاکی از پایه پست اخلاقی او بوده است .

بعضی از وکلای دیگر بعدی دریوری گفتند که ما دسته پنجاه و سه نفر جز لبخند برای آنها چیز دیگری باقی نداشتیم و من هم بهمین مختصر قناعت میکنم . اما اظهارات یکی از وکلای مدافع که در عین حال وکیل مجلس شورای ملی هم بود ، از لحاظ قضاوت تاریخی برای اشخاص بیطرف گمان میکنم جالب توجه است .

ولی کسی تصور نکند که اظهارات این وکیل مدافع چگون وکیل مجلس بود ، مهم تر و بر معنی تر است .

نه ! بعقیده من حضور یکی از وکلای مجلس بعنوان وکیل مدافع در محاکمه پنجاه و سه نفر اگر چه در ظاهر کاملاً اتفاقی بوده است ، ولی در باطن معنای عمیقی در بر دارد . لازم و ضروری بود که یکی از مجلسیان در این محاکمه حضور داشته باشد ، تا بعدها « نمایندگان ملت ایران » نگویند که مادر این جنایات شرکت نداشتیم و قوه مجریه بدون نظر ما مرتکب اینهمه

به کاریها میشده است . نباید فراموش کرد که قانون ۱۳۱۰ که از طرف داور به مجلس پیشنهاد شد و طبق آن برای همیشه باصل آزادی عقیده پشت بازده شد و اجتماعات از دو نفر بیالا طبق قانون جرم تشخیص داده شد ، توسط این « وکلای ملت » تصویب گردید و آنها بانیان اساسی و حقیقی کلیه این کشتارها بودند ، ولی باز حضور یکی از آنها در محکمه پنجاه و سه نفر واضح و آشکار میرساند که (آنطوریکه امروز ادعا میشود) سرمنشاء کلیه این سیه روزیها که امروز ملت ایران را باین برنگاه مخوف کشانده است ، یک نفر نبوده و رضاخان و شهر بانی و هیئت دولت پشتیبانی این طبقه مرتجع که در مجلس نشسته بودند و منافع طبقه فئدر و زورگو را حفظ میکردند ، اقدام کردند .

بدبختانه برای من میسر نیست که این جاشرخ زندگانی خصوصی این « وکیل ملت » را ، آنطوری که خود او و دوستان نزدیک و خیلی نزدیکش میدادند ، بیان کنم و مفضلاً بگویم که چگونه و کیل شد و زندگانی خانوادگی او بچه نحو اداره میشود و چه کسانی در خانه او آمدوشد دارند و البته من ادعا هم نمیکنم حکه همه « وکلای مجلس » از طریق زندگانی خصوصی کرسیهای مجلس را اشغال کرده اند ، ولی مجلسی که در آن یک چنین نماینده ای حضور دارد ، ملوث است و شایسته ملت ایران نیست .

توجه بیک نکته دیگر در نائید بیانات پیشین من ، مهم است . گفتم که تبلیغات شهر بانی و وزیر عدلیه در خارج دایر بر اینکه محاکمه کاملاً آزاد و بدون هیچ گونه اعمال نفوذی خواهد بود در بسیاری از پنجاه و سه نفر و قضات و وکلای مدافع نیز موثر افتاده بود . بطوریکه بعضی از آنها خیال میکردند که میتوانند از خود و از موکلانشان کاملاً دفاع کنند . در این آقای وکیل مجلس هم این تبلیغات تاثیر کرده بود و همین خود میرساند که وزراء و اولیای دولت باچه نظری باین « وکلای ملت » مینگریستند و چگونه آنها را بازیچه خود قرار میدادند .

نظمی که این « وکیل مجلس » در محکمه پنجاه و سه نفر بعنوان وکیل مدافع یکی از متهمین ایزاد کرد ، بسیار خوب ، مهیج و موثر بود . اگر چه از لحاظ قضائی دفاع او هیچ ارزشی نداشت ، ولی با چند جمله ساده و تودار احساسات کلیه حضار را برانگیخت و بازبان بی زبانی بر این طرز قضاوت اعتراض کرد . اعتراض او مخصوصاً از این جهت بود که چرا قبل از آنکه

این متهمین محکوم شوند، روزنامه فروشها (بدست روزنامه نویسان و شهربانی) در شهر فریاد میزنند که « محاکمه خائنین ». از کجا معلوم شده است که اینها خیانت کرده اند؟ اگر اواستنباط کرده بود که این عده بوطن خود خیانت کرده اند، حاضر نمیشد دفاع از آنها را در محکمه بعهده بگیرد. مخصوصاً چند جمله او « بد است. قبیح است، نکنید، خوب نیست » درست بکار رفت، سکوت مرگباری محکمه را فرا گرفت. این کلمات از زبان وکیل مجلس در محکمه خوب تأثیر کرد. بعقیده من واغلب رفقا و در تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بود. و بطور قطع وضعیت دلخراش یکی از موکلین او بیشتر وی را متأثر ساخته بود. همین خود دلیل مقنی است. براینکه اشخاص بالذات بدنیستند، اوضاع واحوال و منافع مادی است که آنها را به جنایت وامیبرد.

همین « وکیل مجلس » در يك محیط آزاد میتواند مرد باشرف و مفیدی بحال جامعه باشد. نمیدانم راست است یا دروغ، ولی گفته شد که پس از نطق او دیگر روزنامه فروشان در کوچه و بازار « محاکمه خائنین » و « اعدام پنجاه و سه نفر » داد نزنند و اساساً پس از چند روزی دیگر اصلاً راجع باین محاکمه در روزنامه های ایران اشاره ای نشد، تا آنکه خبر محکومیت آن ها منتشر گردید.

این آقای وکیل مدافع که در عین حال نماینده مجلس بود وقتی هنگام صدور رای محکمه دید که همان موکلین او، مخصوصاً یکی از آنها که شاید یکی از بیچاره ترین و بیگناه ترین افراد پنجاه و سه نفر بود، به ۴ سال و ۵ سال حبس محکوم شدند، بهتر از هر کس دیگری فهمید که دستگاه قضائی ایران یکی از چنانی ترین و خونخوار ترین دستگاههای قضائی دنیا است. بهترین دلیل من خود اظهارات او در محکمه بود. در هر حال این آقای « وکیل مجلس » در ضمن دفاع از موکلین خود در تحت تأثیر احساسات شخصی مطالبی گفته بود که بضرر او تمام شد و میبایستی بهر نحوی هست جبران کند. از همین جهت قریب چند هفته پس از محاکمه پنجاه و سه نفر در یکی از مجالس رسمی گمان میکنم در « کانون وکلا » نطق غرائی ایراد کرد و در آن با کلمات شیواتری ثابت کرد که دستگاه قضائی ایران یکی از عادلانه ترین دستگاه های قضائی دنیا است. همان کسی که خود از نزدیک ناظر جنایات شهربانی و وزارت عدلیه شده بود، همان کسی که

در محکمه پنجاه و سه نفر آن نطق مهیج را ایراد کرد و باین طرز قضاوت اعتراض کرد، هنوز مرگبی که با آن حکم حبس های دهساله و ۷ ساله و ۶ ساله و ۵ ساله نوشته شده بود، خشک نشده، برای تیرته خود از خطائیی که مرتکب شده بود بانهایت وقاحت و بی شرمی عیناً خلاف اظهارات خود را به ثبوت رساند.

منتهی آن نطق در محکمه ایراد شد و کسی از آن اطلاع حاصل نکرد، ولی این نطق در روزنامه ها منتشر گردید. تا ملت ایران به پایه اخلاقی او پی ببرد. نظیر این گونه موجودات در مجلس ملی ایران نشسته بودند و بدبختانه معلوم نیست تا کی هم خواهند نشست.

یکی دیگر از وکلای مجلس در محکمه پنجاه و سه نفر حضور داشت. اما او وکیل مدافع نبود. جزو تماشاچیان نشسته بود، گفتم که محاکمه پنجاه و سه نفر علنی بود، و بقول رئیس زندان برای مخبرین داخله و خارجه نیز جای مخصوصی تعیین کرده بودند. تماشاچیان همان مامورین آگاهی بودند که با اسلحه گرم خود همه روزه سر ساعت معین قبل از ورود متهمین و وکلای در سالن دیوان جنائی حاضر میشدند. فقط یکی دو نفر از خوبشاونندان نزدیک پنجاه و سه نفر که دارای مقامات عالی بودند از رئیس شهرستانی اجازه خصوصی دریافت کرده بودند که در محکمه حضور بهم رسانند.

یکی از این خوبشاونندان نزدیک پنجاه و سه نفری - اس وکیل مجلس شورای ملی ایران بود که یکی دوبار در محکمه در صف تماچیان دیده شد.

گمان میکنم که فقط ذکر « وکیل مجلس » دوره شباه بهترین معرف اشخاص است، و دیگر لازم نیست گفته شود که این وکیل بخصوص دارای چه مزایای تحصیلی و اخلاقی بود، معیناً همه آنها از يك قماش نبودند، بعضی از این وکلا از بی چیزی و تنگدستی این خفت راتحمل کرده بودند، و چون کاری دیگر از دستشان بر نمی آمد، این تنگ را قبول کرده بودند.

ی - اس از آن کسانی بود که در ماموریت های مهم داخله و خارجه خوب بارخود را بسته بود و یکی از طرق عاندی این مرد شریف هنگام تصدی یکی از قونسولگری های خارجه این بود، که بعد از زیادی از کلاه برداران و قاچاقچیان بیگانه کبیه در کشور خودشان مورد تعقیب بودند، تسد کرم ایرانی فروخته بود و از این راه خدمت مهیجی به همین خود و بهتر بگوئیم به خود

و «میهن» انجام داده بود. در ماموریت دیگری دزدی‌ها و رشوه خواری او بعدی رسید که حتی رضاخان هم خود را مجبور دید او را بزندان بفرستد.

اما کسان او متنفذ بودند و از این اقدام شاه جلوگیری کردند و برای آنکه دست او از دزدی کوتاه شود، او را به مجلس فرستادند. این مرد شریف از دوستان صمیمی و رفیق قمار رئیس شهر بانی بود.

موقعیکه چندتن از کسان نزدیک او را جزو دسته پنجاه و سه نفر دستگیر کردند، به تکاپو افتاد و یکبار بقصد شفاعت از کسان خود پیش رئیس شهر بانی رفت. در همان جلسه اول رئیس شهر بانی نوك او را چید و باو تذکره داد که «اگر به مقام و حیثیت خود علاقمند هستید، راجع باین موضوع دیگر با من صحبت نکنید» برای آنکه این کار خطرناکی است. «و واقعا می - اس تصور کرد که کسان او خطای غیر قابل عفو مرتکب شده اند و از همین جهت چند روز بعد از اعتصاب غذای ماروزی بدیدن کسان خود آمد و پس از آنکه شرحی در تعریف و تملق از شاه و رئیس شهر بانی گفت، و ما را «دشمن جان و مال مردم نامید» اظهار داشت که «این دم شیر است، بیازی مگیر!» این «وکیل مجلس» نیز چون واقعا علاقمند بود، بداند که کسان او چه گناه خطیری مرتکب شده اند، در محاکمه حاضر شد. در حقیقت کسان او از بی تقصیر ترین افراد پنجاه و سه نفر بودند.

بدین معنی که اصلا هیچ ارتباطی با این نهضت نداشتند. یکی از این دو نفر خویشاوندی - اس چندین سال قبل از گرفتاری شاگرد دکتر ارانی بود و ۵ سال قبل از توقف ماروزی به منزل دکتر ارانی رفته و آنجا با هم صحبت های سیاسی کرده بودند. و چون موافقتی مابین آنها در مذاکره و مباحثه حاصل نشده بود دیگر پس از همین يك بار ترك مراده کرده بود. بهمین جرم ۴ - ۵ سال محکوم به حبس گردید. اما تقصیر برادرش از این حدم بیشتر بود!

قریب چهار پنج سال قبل از گرفتاری ما این برادر که در آن زمان در صعبه اصفهان کار میکرد، مراسله ای به م - س نوشته بود که «مردم اصفهان از تمدن دور هستند» و یا چیزی نظیر آن.

باین جرم این برادر را نیز به چهار سال حبس محکوم کردند و ی - اس خود بچشم این اوضاع رادید و بدوستی و صمیمیت رفیق قمار خود رئیس شهر بانی

پی برد و باز هم به مجلس رفت، اما دیگر از فرط خجالت بدیدن کسان خود بزندان نیامد.

يك نفر دیگر جزو تماشاچیان گاهی به محکمه می آمد و آن برادر کتر ب بود. این جوان را که قبل از معا که ماهر هفته بدیدن برادر خود می آمد پس از حضور در محکمه چنان ترساندند که دیگر جرات نکرد تا روز های شهر یور پایش رادم پنجره زندان بگذارد.

در محکمه چه خبر بود؟ چه خبر بود که دستگاه حکومت سیاه آنقدر باك داشت که کسی از جریان آن اطلاع حاصل نکند.

اگر واقعا پنجاه و سه نفر علیه امنیت کشور اقدام کرده بودند، چرا نمی بایستی مردم دشمنان خود را بشناسند؟ مگر معا که علنی نبود. مگر برای مخبرین روزنامه ها محل مخصوصی تهیه نکرده بودند؟ چه شد که روزنامه ها فقط ادعای مدعی العموم را منتشر ساختند و فقط نیمی از نطق دکتر آقایان را در روزنامه هادرج کردند؟ چرا در محکمه همیشه منصفه حضور نداشت.

آیا معا که افراد يك فرقه سیاسی آنها بقول شهر بانی فرقه کمونیستی ایران يك امر سیاسی نبود و مطابق قانون محاکمات سیاسی نباید در حضور هیئت منصفه بعمل آید؟ آیا در خفا نگاهداشتن جریان محکمه از این جهت بود که دستگاه غدار و بی رحم شهر بانی از واکنش مردم ترس داشت. آیا وزیر دادگستری نمی توانست همانطوریکه قضات را مرعوب کرده بود، افراد هیئت منصفه را نیز وادار کند که مطابق میل شهر بانی حکم بزهکاری کلیه افراد پنجاه و سه نفر را صادر کند؟ جواب کلیه این سؤال هارا کی جز پنجاه و سه نفر و مدیران دستگاه دوره سیاه میتواند بدهد؟

شهر بانی و وزارت عدلیه و مجلس و دولت و رضاخان از طرفی میخواستند که مردم از کمونیستی بترسند، مبادا کسانی باشند که باین عقیده چشک بزنند. (و مقصود آنها از این معا که هیچ چیز جز مرعوب کردن جوانان و مردم ایران نبود) و از طرفی نمیخواستند مردم بفهمند که کمونیست بودند یعنی چه و کسانی که به کمونیستی متهم هستند چه نوع اشخاصی میباشند. سالها تمام مرتجعین دنیا (در اروپا و امریکا بیش از ایران) بگوش مردم خوانده بودند که کمونیست هادشمن دین و آئین، دشمن خدا و پیغمبر، دشمن نظم و ترتیب، مخالف عفت و تقوی و ملیت و وطن پرستی هستند. سالها گوش جهانیان

پرسیده بود از اینکه کمونیست‌ها با چشم‌های از جده در آمده خون می‌خورند و له می‌زنند. بیست سال تمام مردم دنیا و بایرانیان گفته شده بود که کمونیست‌ها با علم و فضیلت دشمنند و هر جا عالم و دبیر و مهندس و روحانی را ببینند، خفه می‌کنند و پا کارد دل و روده‌اش را در می‌آورند. مردم ایران شنیده بودند که جز از اذل و او باش و پاچه ورمالیده و کلاه بردان کسی دیگری کمونیست نیست. مردم ایران شنیده بودند که در مرام کمونیستی زندگانی یک نفر عالم مانند زندگانی یک نفر پهن بازن است و پساً اتفاق می‌افتد که یک روز به پهن بازن می‌گویند که تو امروز برو و در دانشگاه درس بده و به استاد می‌گویند تو امروز برو پهن بازن. خود مأمورین اداره سیاسی که سالها مثل و حرفه آنها کمونیست کشتی بود، از دیدن ماتمجب می‌کردند. یکی می‌گفت: «ماندیده بودیم، کسی طبیب و در محکمه مشغول طبابت باشد، و از این کارها بکنند.» «از این کارها» یعنی فقط فکر کمونیستی داشته باشد، ساده تر یعنی متهم بداشن فکر کمونیستی باشد.

با این فکر و عقیده مردم جهان و ایران به کمونیستی مینگریستند و اکنون عده‌ای استاد و پزشک و قاضی و وکیل دادگستری و شاعر و نویسنده و صاحب منصب و دانشمند و کارگروا گرفته بودند و با آنها می‌گفتند که اینها کمونیست هستند. مردم ایران می‌خواستند بفهمند، اینها چه کرده‌اند، چه جنایتی مرتکب شده بودند که کمونیستی درباره آنها مصداق پیدا کرده بود. آید دولت رضاخان میتواندست معاکه را آزاد کند، برای آنکه همه مردم بفهمند که این متهمین به طرز تفکر کمونیستی و این کسانی که در تحت این عنوان فعالیت کرده بودند، چه نوع اشخاصی هستند. نه، از این جهت لازم بود که محکمه مضفی باشد.

با این تضاد دولت رضاخان مواجه شده بود. از یک طرف از لحاظ بین المللی و از لحاظ اینکه مردم مرعوب شوند و دیگر فکر مخالفت با دستگاه سیاه در منز آنها غلطور نکند، لازم بود که محکمه علنی باشد و از طرف دیگر برای آنکه کمونیسم همان معمای بفرنج و هیولای دهشتناک باقی بماند، لازم و ضروری بود که جریان معاکه مضفی بماند. وای دولت در مقصود خود موفقیت نیافت و برعکس با آن معاکه قلابی بزرگترین تبلیغات را به نفع دسته پنجاه و سه نفر کرد. اگر معاکه علنی شده بود و نطق‌های دفاعی پنجاه و سه نفر و لوایح دفاعی آنها در روزنامه‌ها درج شده بود،

مردم چه میدیدند؟

عده‌ای بالغ بر چند صد نفر از جوانان تحصیل کرده، که فقط ۵۳ نفر از آنها گرفتار شده بودند، دو تا دو تا، سه تا سه تا، هر هفته یکبار گرد هم جمع میشدند و آنچه تمام ملت ایران فکر میکرد، اینها بزبان مبتأ و زدند و یا خود می‌آندیشیدند که بچه نحو باید از این فساد عمومی و غارتگری که بدست شاه اداره میشود، جلو گیری کرد. تنه‌اراهی که بنظرشان رسیده بود، این بود که اگر بخواهیم ملت ایران را بیدار کنیم، در وهله اول باید خود را تربیت کنیم، قبل از هر چیز لازم است که چشم‌های خود را باز کنیم. از این جهت دوره‌هم جمع میشدند، کتاب می‌خواندند، ترجمه می‌کردند، مجله منتشر می‌کردند و علیه مفاسدی که دولت وقت نیز نمیتوانست علناً با مبارزه با آنها مخالفت کند، اقدام می‌کردند. تمام جرم و گناه دسته پنجاه و سه نفر همین بود.

یک قسمت عمده وقت در محاکمه پنجاه و سه نفر صرف این شد که از حسن می‌رسیدند که آیا توحسین زادبده‌ای و درخانه او آمد و شد کرده‌ای و هر هفته در جلساتی که درخانه دکتر ازانی تشکیل می‌شده است، حضور داشته‌ای و آیا توفلان کتاب را از فلان کس گرفته‌ای و آیا این کتاب را تو ترجمه کرده‌ای و آیا مجله دنیا را میخوانده‌ای و چقدر برای کمک به مجله دنیا پول داده‌ای. این بود سئوالاتی که از پنجاه و سه نفر در محکمه می‌کردند. چون تقریباً هیچیک از پنجاه و سه نفر حتی در استنطاق‌های اداره سیاسی نیز اسمی از کمونیستی نبرده بود و اغلب گفته بودند که مادر اثر قرائت مجله دنیا با افکار مادیون آشنا شده بودیم، قضات محکمه لغت ماتریالیسم را مترادف با کمونیسم گرفته بودند و اگر کسی در ضمن دفاع و یا صحبت اسمی از ماتریالیسم می‌برد، قضات و رئیس محکمه که ملاصدرا آخرین فیلسوف دقتاً و دیگران را کافر و زندق مطلق میدانستند این اظهار را اقرار تلویحی به کمونیستی تلقی می‌کردند. از همین جهت وقتی متهمین دیدند که با چنین ابله‌ان و بی شعورانی سرو کار دارند، و طرز تفکر را جرم تشخیص میدهند، هر وقت رئیس محکمه می‌رسید که آیا درخانه دکتر ازانی و یادریکی از جلسات دیگر که از سه نفر و گاهی حتی از دو نفر تجاوز نمی‌کرده است، راجع به فلسفه مادی صحبت کرده‌ای، فوری طوطی‌وار در جواب می‌گفتند، نه خیر، از ماتریالیسم که سهل است از ایده‌الیسم هم صحبت نکردیم. درخانه دکتر ازانی صحبت از راه آهن ایران و کشتار خراسان بی‌جان آمده بود، اینها همه دلیل بر این بود که متهمین کمونیست

هستند. رئیس محکمه ازد کتر ارانی میبرسید که چرا اظهارات گوستاولوبون راترها نامیده‌ای و این برای رئیس محکمه که ظاهراً در یکی از جلسات پای منقل اسم گوستاولوبون را شنیده بود، اقرار تلویحی بود، بر اینکه دکتر ارانی کمونیست است و علیه امنیت کشور قیام کرده است.

اگر محاکمه راعلنی میگردند، مردم ایران بخوبی می‌شناختند که چه کسانی علیه امنیت کشور اقدام میگردند، اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران آنچه ۱۸ سال آرزوی شنیدنش را میکردند در محکمه از زبان افراد پنجاه و سه نفر می‌شنیدند.

اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران میدیدند که کی دشمن جان و مال مردم است، و کلاهی که در مجلس نشسته بودند و غارتگرهای طبقه حاکمه را باهلهله و شادمانی استقبال میکردند، و یا ۵۳ نفر، اگر محاکمه علنی میشد، نطق‌های پنجاه و سه نفر ملت ایران را تکان میداد، همچنانکه جلسه محکمه را تبدیل به مجلس روضه خوانی کرده بود و آژان شیرهای و روزنامه نویس جاسوس و صاحب منصب آدم کش و تأمیناتچی های وازده و دزد و جیب‌بر و حتی قضات و رئیس محکمه که جو ال دوزهم به پوست‌شان کارگر نیست، دستمال بدست گرفته و گریه می‌کردند. اگر محاکمه علنی بود، ملت ایران میدید که چگونه آن شیخ ظالمی که مسئول حقیقی کشتن دکتر ارانی است (بدلیل آنکه او حکم محکومیت دکتر را صادر کرد) در اضطراب افتاده بود و دائماً از پشت پنجره بداخل تالار سر می‌کشید که مبادا اختیار از دست او در رود و از کیفی که باید در اثر محکومیت این عده یسگناه نصیبش گردد، محروم بماند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران لذت میبردند، زیرا میدیدند که چگونه در یک جلسه علنی اصلاً اسمی از رضاشاه بمیان نیاید و وقتی اتفاقاً یکی آنرا بزبان می‌آورد همه با آنزجار و تنفر باومینگرند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران از نطق‌های مهیج بعضی از پنجاه و سه نفر استنباط می‌کردند که با چه آدم‌هایی سروکار دارند، برای آن که نطق‌های متهمین عده دیگران را تحریک نکند، محکمه بقیده خود حيله بکار برده بود.

در محکمه متهمین عده در ردیف اول و در رأس آنها دکتر ارانی نشسته بود، در ردیف‌های بعد کسانی که به نظر شهر بانی مظلوم تر و بی‌دست و باتر بودند جا گرفته بودند.

معلوم نبود که این تقسیم بندی از چه نظر بعمل آمده بود و در حقیقت از روی حکمی هم که محکمه صادر کرد این تقسیم بندی جور در نیامد. ظاهراً کسانی که در ردیف اول نشسته بودند، آنهایی بودند که بیشتر اسم و رسم داشتند و در شهر بیشتر شناخته میشدند و الا چه بسا در صفوف آخر کسانی نشسته بودند، که «تقصیرشان» بیش از «تقصیر» کسانی بود که در صف اول جا گرفته بودند. محکمه پس از قرائت ادعای نامه مدعی العموم پار که و ایراد نطق غراء و بی‌معنای معاون مدعی العموم استیناف، محاکمه را با سؤالات چندی از متهمین که در ردیف اول نشسته بودند، یعنی با دکتر ارانی و دیگران شروع و با سؤالاتی از آخرین نفری که در ردیف آخر نشسته بود ختم کرد. سپس مدافعه و کلای مدافع آغاز شد اول وکیل دکتر ارانی بدفاع پرداخت و مدافعات و کلای مدافع بانطق وکیل متهمی که نفر آخر صف آخر بود پایان یافت. قاعدتاً می‌بایستی که آخرین دفاع متهمین نیز با مدافعه دکتر ارانی آغاز شود، ولی محکمه از بیم اینکه دکتر ارانی در محکمه اظهاراتی کند که دیگران تحریک شده و بدتر از او چیزهایی بگویند، و هر یک روی دست دیگری بلند شود، مدافعه متهمین را با نفر آخر صف آخر آغاز کرد و در آخر محاکمه اجازه صحبت به دکتر ارانی داده شد.

خوشبختانه در این قسمت از محاکمه معلوم شد که دستگاه دوره سیاه‌نه فقط عده‌ای از شجاع‌ترین مردم ایران را روی نیمکت‌های جنایتکاران نشانده، بلکه جزو آنها اشخاصی بودند که جزو دانشمندترین و خادم‌ترین افراد این کشور بشمار میرفتند. هر یک از متهمین لازم میدانست که در ضمن دفاع از خود شمه‌ای راجع بشخصیت خود بگوید و آنگاه برای محکمه معلوم شد که با چه کسانی سروکار دارد، بدبختانه من نمیتوانم آنچه بعضی از رفقای پنجاه و سه نفر من در شرح فضائل خود گفته‌اند تکرار کنم، بدلیل آنکه تعریف آنها مانند تعریف از خود من است و این کار از من ساخته نیست و از این جهت از ذکر آن خودداری میکنم، ولی تکرار بعضی از گفته‌های نفرات پنجاه و سه نفر را که حاکی از رشادت و دلیری آنهاست، بی‌مناسبت نمی‌دانم. بایند دانست که این مطالب در زمانی گفته شده است که در روزنامه‌ها و در مجالس سخنرانی و در نطق‌هایی که در پرورش افکار ایراد میگردد و در مساجد و پای‌منبرها و هر جا که دو نفر بیشتر حضور داشتند فقط از محاسن دستگاه اجتماعی ایران صحبت بمیان می‌آمد و کسی جرأت نداشت بخود اجازه دهد کوچکترین عمل فلان رئیس

دفتر اداره ای را مورد انتقاد قرار دهد. در يك چنین موقعی شعبان زمانی یکی از پنجاه و سه نفر، يك نفر کفاش و پینه دوز که خود را «واسکی» معرفی کرده بود و واقعا تا قبل از آنکه بزندان افتد و خواندن و نوشتن آموزد «واسکی» را «واسکی» تلفظ می کرد، چنین گفت: «خوبست بجای اینکه مرا یکسال و نیم در زندان نگاه دارید و بعد معا که کنید، قانونی وضع کنید و بگوئید که هر کس میخواهد کفش را واسک بزند باید تصدیق عدم سوء سابقه داشته باشد. این چه وضعی است؟ تقصیر من چیست که کسی پیش من آمده کفش را واسک بزند و بعد معلوم شده است که اهل این حرف ها بوده است.»

در موقعی که در تمام کشور هیچ کس حق نداشت کوچکترین عضو اداره را مورد انتقاد قرار دهد، نفرت پنجاه و سه نفر در جایگاه متهمین حرفه ایی زدند که پشت رئیس شهر بانی و دولت را لرزاند. یکی گفت: امروز ما را با اتهام جنایت روی نیمکت های جنایتکاران نشانده اید ولی روزی خواهید رسید که جنایتکاران و قاتلین حقیقی روی این نیمکت ها خواهند نشست. این جمله با چنان حرارتی ادا شد که رنگ از صورت کلیه و کلای مدافع پرید و پس از خانه این دفاع و کلای مدافع از ترس جان خود موکلین خود را بکنسار کشیده با آنها توصیه می کردند که با اظهاراتی از این قبیل وضعیت خود را سخت تر نکنند.

یکی دیگر گفت: شما با این محکمه خود را مفتضح خواهید کرد. من برای خودم هیچ تاسفی ندارم. بتاريخ ایران رحم کنید که روزی نگویند که يك چنین محکمه ای در این کشور تشکیل شده و چنین رای صادر کرده است. نطق عباس تراقی بحدی مهیج بود که آژانها و صاحب منصبان و حتی قضات نیز دستمال بدست گرفته و اشک میریختند. رشادت اعزازي همه حضار را مبهور کرد. این جوان با چنان نفرتی نطق مختصر خود را ایراد کرد که میتوان گفت برای قضات موهن بود. گفت: من از این تنه من غریبم باز یهسا بیزارم و ابدأ از شما تقاضائی ندارم، من بیگناه هستم و میدانم که مرا محکوم خواهید کرد و اصلا دفاعی هم از خود نمیکنم. برای اینکه کار من دردست شما نیست و کسانی که باید حکم محکومیت مرا صادر کنند صادر کرده اند و من ابدأ اهمیتی هم نمیدهم.

نطق این جوان مرد دلیر با رفتار رئیس محکمه که با يك پادم گور

ایستاده بود قابل مقایسه است. این مرد بوسیله منشی خود و در مجالس خصوصی گفته بود که من در این معا که پای جانم میزنم و اگر قرار شود از کار هم بیکار شوم حکمی که بنظر من صحیح است صادر خواهم کرد، ولی این پیر مرد هنگامیکه پای منقل تریاک نشسته بود و برایش خبر آورده بودند که شیخ عدل رئیس استیناف بايك نفر سرهنگ شهر بانی بدیدن او آمده است خود را بکلی باخت.

اتفاقاً یکی از کسان پنجاه و سه نفر در این مجلس تریاک کشی حضور داشت و موقعیکه این خبر بر رئیس محکمه رسید، رنگش پرید و فوری به خویش پنجاه و سه نفر گفت که شما خودتان را در صندوقخانه پنهان کنید، اگر اینها شمارا پیش من بیاورند، کار من زار است.

رئیس محکمه وقتی برگشت، گفت: کار از کار گذشته است، دیگر اختیار از دست من در رفته است.

چه شده بود؟ شیخ عدل از طرف رئیس شهر بانی دستور آورده بود که رای مبارک ملوکانه بر این است که این عده سخت مجازات شوند و از طرف وزیر دادگستری دستوراتی در این خصوص بشماداده خواهد شد.

چه میشد اگر این پیر مرد از او امر غیر قانونی این شیادان اطاعت نمیکرد؟ او را از کار بیکار میکردند؟ چه اهمیت داشت؟ آیا فقیر بود؟ آیا خانه و زندگی نداشت؟ نمیتوانست زندگانی خود را بدون حقوق دولتی اداره کند؟ او را می کشتند؟ چه اهمیت داشت. کسی که عمر خود را کرده بود و هر دقیقه ممکن بود بمیرد، اگر بايك عمل شرافتمندانه و دلیرانه میبرد، بهتر از این زندگی تنگین نبود؟ هیچ میدانست که اهمیت و عظمت ملت های بزرگ وابسته بهمین فداکاری هائست که بعضی از افسراد آن بخرج داده اند؟ اگر این رئیس محکمه از اطاعت او امر غیر قانونی رئیس بزهکار خود سرباز میزد، و حکمی را که خود منصفانه و عادلانه میدانست، صادر مینمود، بزرگترین ضربت را به حکومت رضاخان وارد میکرد و بزرگترین خدمت را بجامعه ایران کرده بود. اما برای صد دینار حقوق شرافت خود را فروخت و تاریخ ایران را تنگین کرد...

ولی قبل از آنکه من به ذکر بعضی از نکات جالب توجه نطق های دفاعی بعضی از افراد پنجاه و سه نفر بپردازم، لازم است گوشزد کنم که بچه دلیل آن شب شیخ عدل و يك سرهنگ شهر بانی بخانه رئیس محکمه رفتند. در بدو

امرد رئیس شهربانی و وزیر عدلیه تصور میکردند که هم قضات و متهمین بعدی فرعون هستند که نه اینها جرأت خواهند کرد برخلاف مصالح دستگاه سیاه در محکمه صحبت‌هایی بپیان آورند و نه آنها خواهند توانست در محاکمه‌ای که این همه طرف توجه اولیای امور، دوره سیاه است، رأی برخلاف میل وزیر عدلیه و رئیس شهربانی صادر کنند، بعلاوه در موقع صدور رأی میشد احکام را بآنها دیکته کرد و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند. اما اکنون هر روز از محکمه خبر میرسد که در موقع ایراد نطق از طرف فلان متهم، قضات گریه کرده‌اند و در مواقعی که جلسات محکمه از رسمیت میافتاد، و کلای مدافع و قضات باهم صحبت میکردند و از گوشه و کنار شنیده میشد که اغلب این عده بی گناه هستند و حتی مرد بافهمی مانند دکتر آقایان میگفت که افلا سی نفر تیره خواهند شد و شاید دوسه نفر به حبس‌های دوتاسه سال محکوم شوند، برای اینکه هیچگونه دلیلی بزبان آنها در دست نیست. رئیس شهربانی متوجه شد که اگر این عده به حبس‌های سنگین محکوم نشوند، بکلی پیش شاه بی اعتبار خواهد شد.

زیرا به شاه چنین حالی کرده بود که اگر این عده تا چند ساعت دیگر گرفتار نشده بودند اساس سلطنت پهلوی و از گون شده بود و اکنون محکمه تحت تاثیر احساسات متهمین رفته و بیم آن میرفت که باتیره قسمت عده پنجاه و سه نفر خلاف اظهارات رئیس شهربانی دایره برخطری که از طرف این جمعیت شاه را تهدید می کرد، به ثبوت رسد.

از این جهت طبق اطلاعی که من راست یادروغ از نزدیکان شاه کسب کرده‌ام، رئیس شهربانی بار دیگر اعمال نفوذ کرده و بشاه چنین جلوه داد که محکمه بی به اهمیت محاکمه و تقصیر متهمین نبرده و میخواهد متهمین را تیره کند، در صورتیکه شهربانی دلایل مکفی و مقنعی در دست دارد که همه اینها مجرم هستند.

در نتیجه شاه وزیر عدلیه را احضار کرده و امر اکید صادر نمود که متهمین باید شدیداً مجازات شوند.

نتیجه این اصطلاح «شدیداً» این شد که با وجودیکه مدعی العموم استیفاء فقط برای سه نفر اشد مجازات را تقاضا کرده بود (مدعی العموم بدایت فقط برای یک نفر) محکمه، یعنی کمیسیون که از رئیس شهربانی و وزیر عدلیه و شیخ ع - ل تشکیل شده بود، ده نفر را به اشد مجازات، یعنی ده

سال حبس محکوم کرد. چه ده سال، چه هزار سال! هیچگونه سدی نمیتوانست جلوی میل تاریخ را بگیرد.

قضات آنها مهم نبود، قضاوت تازیخی مهم است و این جمله‌ای بود که چندین نفر از متهمین هر یک بزبانی در محکمه تکرار کردند:

یکی گفت: امروز شما در این محکمه نشسته و قضاوت می کنید. روزی شاگردان مدارس راجع باین اوضاع قضاوت خواهند کرد کاری نکنید که قضاوت آن شاگردان مدارس شما را محکوم کند.

یکی دیگر از پنجاه و سه نفر با استدلال منطقی خود ثابت کرد که شهربانی و وزارت عدلیه و مستنطقین و قضات محکمه با اعمال خلاف قانونی که مرتکب شده‌اند، مجرم هستند، نه پنجاه و سه نفر و لایحه دفاعی خود را با این جمله خاتمه داده بود:

«امروز ما را محکوم خواهید کرد، اما اگر واقماً روزی وطن ما در خطر افتد، خواهید دید که همین ما هستیم که سینه خود را سپر بلا کرده و از آزادی و امنیت این کشور دفاع خواهیم کرد.»

شاهکار محکمه پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد. دوست و دشمن را بهت فرا گرفته بود. آژانها و صاحب منصبان شهربانی با دهن باز باو نگاه میکردند.

متهمین می خندیدند، قضات میترسیدند و دل‌های همه شان می تپید. مدعی العموم قاضی، جاسوسان آگاهی و آژانها، روزنامه نویسان و صاحب‌منصبان شهربانی همه متوجه شدند که بایک فرد معمولی سروکار ندارند. آنجا در محکمه در مقابل آنها مردی ایستاده بود که بدرجات از آنها بزرگتر بود.

یکبار معاون مدعی العموم اسب میخواست، نطق او را قطع کند، ولی رئیس محکمه با اجازه نداد، رئیس محکمه مجذوب شده بود، رئیس محکمه یک آن فراموش کرد که جیره خوار حکومت سیاه و همدست جنایتکاران است، رئیس محکمه نمیتوانست اجازه بدهد که این کرم‌های طفیلی آرامش و وقار مرد بزرگی مانند دکتر ارانی را برهم زنند.

معاون مدعی العموم خجالت کشید و نشست. قضات دو طرف رئیس محکمه دست زیر چانه زده و به بیانات دکتر گوش میدادند. دکتر سلیس، متین و منجز صحبت میکرد. صدای فلزی او در تالار دیوان جنائی منعکس

میشد. دکتر رویش بزرگ رئیس محکمه بود، ولی گوئی ملت ایران و تاریخ ایران را مخاطب قرار داده بود. يك مشت لاشخور و يك مشت مامور لك، این قضات و مدعی العموم و آژان و صاحب منصب، چشمهای خود را بکوه عظیمی که در مقابل آنها دهن باز کرده بود، بقیافه صیسی و دلنشین دکتر ارانی دوخته بودند.

مالذت میبردیم. مامتهمین چند ساعت از زیباترین ساعات عمر خود را بسر میبردیم. این بزرگوار را میخواهند محکوم کنند. کی حق قضاوت دارد؟ رئیس محکمه ای که در بای منتقل تریاک از دیدن شیخ ع - ل خود را باخت، مدعی العموم که برای صد دینار اضافه حقوق از روی نمش پنجاه و سه نفر زد شد، اینها میخواهند دکتر ارانی را محکوم کنند. دکتر ارانی حکم صادر میکرد. او محکوم میکرد، او قانون هزار و سیصد و سه، شهر بانی عدلیه، را محکوم میکرد.

او بود که همه محکمه را زیر منگنه گذارده بود و کسی جرأت نطق زدن نداشت. مالذت میبردیم، اینجا یکی بود که از ما دفاع میکرد، یکی بود که از صدمه رساندن بخود برای تبرئه ما پاکی نداشت. ماهر يك از خود دفاع کردیم. او از همه ما دفاع کرد. او در این نطق خود ثابت کرد که در رشادت ورك گوئی و بی باکی بزرگ همه ماست. چهار ساعت صحبت کرد. وقت گذشته بود. کی جرأت داشت کلام او را قطع کند.

مرد بی شرم و روئی که عاری از هر گونه احساسات آدمی باشد، میتواند بگوید بخود جرأت دهد و سیل کلمات او را سد نماید. معاون مدعی العموم يك مرتبه این گستاخی را بخرج داد، ولی باردیگر از عهده او هم ساخته نبود. رئیس محکمه با کمال ادب گفت:

«آقای دکتر، اگر باز هم مطالب گفتنی دارید، جلسه را تا بعد از ظهر تعطیل کنم والا چند دقیقه صبر کنید، و بعداً ادامه دهید.»
جلسه بار دیگر بعد از ظهر تشکیل شد و دو ساعت و نیم دیگر دکتر صحبت کرد.

در روزهای آخر دیگر و کلای مدافع مرتب در جلسات محکمه حضور نمی یافتند، ولی آنروز جمع بودند، حتی یکی دو نفر از آنها که صبح شرکت نکرده بودند، بعد از ظهر سر وقت در جلسه دیده شدند.

دکتر. بآنچه کلمه اولی که با آن نطق خود را آغاز کرد، کلیه حضار را مجذوب نمود.

دکتر چند ورق کاغذ در دست داشت و روی آنها یاد داشت کرده بود. با چشم نزدیک بین خود بآنها نگاه میکرد و بعد کلمات خود را ادامه میداد. دکتر با این رجز خوانی نطق خود را شروع کرد و با کمال بی اعتنائی آغاز کرد.

«در سرتاسر این پرونده صفحه ای نیست که در آن چند بار اسم دکتر ارانی تکرار نشده باشد.

این دکتر ارانی کیست که اگر بطرف راست نگاه کنید، جبال البرز به زلزله در میآید، اگر بطرف چپ نظر افکنند، اقیانوس کبیر متلاطم میشود، اگر دست چپش را دراز کند، اعتصاب میشود و اگر دست راستش را تکان دهد، انقلاب میشود.

شهر بانی يك بانی تزلزل و تلاطم، اعتصاب و انقلاب را با اسم دکتر ارانی معرفی کرده و من باید دکتر ارانی حقیقی را بشما معرفی کنم.»
این بود دکتر ارانی که شهر بانی معرفی کرده بود، ولی دکتر ارانی حقیقی از این چند جمله ای که با آن نطق خود را خاتمه داد به بهترین وجهی از آب بیرون میآید: «من میدانم که شما نمیتوانید مرا تبرئه کنید، چنین تقاضائی هم از شما ندارم. زیرا میدانم دکتر ارانی را که شهر بانی دستگیر کرده، تبرئه کردن کار دشواری است. اما در عین حال شخصیت و شهامت شما در همین جا معلوم میشود. مطمئن باشید که بیست سال دیگر همه ما زیر خاک هستیم و بیست سال عمر ارزش ندارد که مرتکب این همه جنایت شویم.

بنا بر این کاری کنید که با تف و لعنت اسم شما را بزبان نیاورند و این عده بیگناه را که در مقابل شما نشسته اند و مرا تبرئه کنید.»

دکتر محکمه را متوجه کرد که اولین دفعه يك عده از روشن فکران و کارگران با سواد ایران در محکمه جنائی بجرم داشتن يك عقیده اجتماعی به پیشگاه قوه قضائیه دعوت شده اند. از همین جهت جریان این محاکمه در چهار دیوار این تالار مجبوس نمی ماند و تمام دنیا متوجه آن است. بنا بر این قضات نباید تصور کنند که با صدور حکم «و گزارش آن به مقامات مافوق» این محکمه تمام میشود. این محکمه يك محکمه تاریخی است و در این محکمه

او (دکتر ارانی) نمیتوانست فقط از خود دفاع کند، بلکه وظیفه عالی و وجدانی او دفاع از کلیه افراد پنجاه و سه نفر بود که در محکمه حضور داشتند و یا نداشتند.

دکتر سپس به فرق فاحشی که مابین این محکمه و محاکم دیگر موجود است اشاره کرد و گفت:

در محاکم معمولی در یک طرف متهم و در طرف دیگر مدعی العموم و مابین آنها شخص ثالثی، شخص بی طرفی بنام قاضی نشسته است که دعوی و دفاع طرفین را گوش داده و بدون این که منافع شخصی را رعایت کند یعنی بدون اینکه دعوی طرفین در منافع شخصی او تأثیری داشته باشد، حکم صادر می کند.

در محاکم سیاسی و بخصوص در این محکمه وضعیت چنین نیست. از یک طرف ما پنجاه و سه نفر و در طرف دیگر قاضی و مدعی العموم نشسته اند. ما پنجاه و سه نفر نماینده طبقه مترقی، روشن فکر و مستبدیده ایران هستیم و شما نماینده طبقه حاکمه. این دعوای ما اینجا هم حل شدنی نیست. حق یا با ماست یا با شما! تاریخ قضاوت خواهد کرد که کدام یک از ما حق داریم. در این محکمه سه سند مهم موجود است:

از ادعای مدعی العموم، دفاع مایبگناهان و رای قضات مطالب بسیاری کشف میشود. «من ترس ندارم از اینکه مطالب را که ماهو حقه بگویم، ولی شما هم از فشار ترسید... از قدرت ملت که متوجه این گوشه است، هراسان باشید.» سپس دکتر به تحلیل و تجزیه قانون و علت اصل ایجاد آن پرداخت و با استدلال کامل منطقی ثابت و روشن کرد که اساساً قانون ۱۳۱۰ برخلاف عدالت تدوین و تصویب شده است؛ و من سعی میکنم آنچه او بطور اختصار بیان داشت ولی برای قضات محکمه بعلمت اینکه با طرز تفکر و فلسفه او آشنائی نداشتند، نا مفهوم ماند، تشریح کنم. دکتر ارانی طرفدار فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بود. طرفداران این فلسفه معتقدند که هیچ شیئی، هیچ موضوعی را نمیتوان مستقل بدون توجه به محیط اطراف آن و تأثیراتی که دنیای خارج در این شیئی دارد و تأثیراتی که این شیئی در دنیای خارج دارد، مورد مطالعه قرار داد. علاوه همه چیز در حرکت و در تکامل است. بنا بر این اگر بخواهیم درباره قانون هزار و سیصد و ده که طبق آن پنجاه و سه نفر محاکمه و محکوم شدند، قضاوت کنیم، لازم است که

اسلاماً مفهوم قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و به بینم که چه نقشی به قانون تعلق میگیرد.

دکتر ارانی پیدایش بشر و اجتماع را در نظر گرفته و معتقد است که افراد در مقابل یکدیگر دارای حقوق و وظایفی بوده اند و یکی از اساسی ترین این حقوق حق حیات و آزادی بوده، یعنی افراد حق داشتند در مقابل رنجی که میکشیدند، بطور تساوی استفاده کنند، و یا بعبارة دیگر در مقابل وظیفه تحمل رنج افراد حق داشتند از نتیجه کار خود استفاده کنند و اگر واقعاً چنین وضعی برقرار بود یعنی هر کس آزاد بود در اینکه رنجی که متناسب با وضعیت جسمی و روحی خود بود تحمل کند و حق داشته باشد از مزایای دسترنج خود استفاده نماید و این حق برای همه یکسان باشد و کسی متعرض دیگری نشود در این صورت میتوان گفت که عدالت حکم فرماست. بمقیده دکتر ارانی عدالت واقعی در حفظ آزادی این حقوق و وظائف میباشد و مردانسی مانند ارسطو به تضمین این حقوق بوسیله قیام ها و اعتراضات شدید فتوی میدهند.

دکتر ارانی عدالت را بخورشیدی تشبیه کرد که قانون قالب آن است. قانون هیچ نقش دیگری ندارد، جز اینکه حفظ و برقراری عدالت را تضمین کند. اما اگر قانون که ضامن عدالت است، از عهده این مقصود بر نیاید و یا بزبان دیگر اگر قشری که خورشید را فرا گرفته بجدی کدر شود که نور خورشید از آن عبور نکند، لازم است که این قشر و قالب درهم شکسته شود تا آنکه نور خورشید و لمعات عدالت بار دیگر عالم تاب شود و همه کس از آن برخوردار گردد.

بنا بر این قانون که در وهله اول مقدس و مطاع بنظر میرسد، ممکن است در نتیجه عوامل و شرائط مخصوصی نه فقط عدالت را تضمین نکرده، بلکه ظلم مطلق باشد.

دکتر ارانی گفت که «قوانین مانند حبابهای رنگارنگ تیره و گاه شفاف دور نور ثابت عدالت واقعی را فرا گرفته است.» و بهمین دلیل که اجتماع در تغییر و تبدل است، این قوانین که حافظ و حامی عدالت باید باشد، نیز در تغییر است، چه بسا اتفاق میافتد که قانونی که روزی مانند حباب شفافی نور عدالت را بخش میکرده، تیره شده و مانع از پرتو افکنی عدالت شده است. ولی نکته مهم اینست که آیا اقلیتی که این قوانین را وضع کرده، توانسته است منافع تمام افراد را در نظر گرفته و عدالت

واقعی در قالب قوانین صورت عملی داده باشد. قانون همیشه به نفع اقلیتی بزیان اکثریت وضع شده است. دکتر ارانی با چند مثل تاریخی نشان داد که طبقه حاکمه چه جنایاتی با نام قانون مرتکب شده است. سقراط را با نام قانون زهر دادند. (رئیس محکمه اینجا نطق دکتر ارانی را قطع کرد و اظهار داشت که با وجود این سقراط جام شوکران را نوشید، و منظور او این بود که با وجود این بنظر سقراط اطاعت از قوانین لازم بود). دکتر بالاخره چنین نتیجه گرفت که فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد و سپس توجه خود را به قانون هزار و سیصد و ده که در جلسه مطرح بود، معطوف کرد. دکتر اظهار داشت که این قانون برخلاف اصل بیستم و بیست و یکم قانون اساسی وضع شده و منافع اقلیت را بر منافع اکثریت ترجیح داده، آزادی عقاید را رسماً قذف کرده و توهین کبر شکنی به ملت ایران وارد آورده است، هر قدر در هويت آن مجلس و تشریفات قانونی تشکیل آن و منافاتی که قانون مزبور با روح قانون اساسی دارد و سوء استفاده ای که مجلس از حقوق خود بدون توجه با احساسات عمومی کرده است، بیشتر دقت کنیم، این قانون مفتضح تر و کثیف تر در نظر ما جلوه میکند، بهمین جهت ما آنرا بیادگار محکمه تاریخی امروز « قانون سیاه » می نامیم و برای حفظ شرافت ملت ایران لغت شدید خود را از آن اظهار می داریم.

بعقیده دکتر ارانی قانون هزار و سیصد و ده توهین کبر شکنی به ملت ایران وارد آورده است. زیرا هر قدر تمدن يك ملت عالی تر است تعدید عقاید در آن کمتر است. در تب هر کس بت های محلی را نپرستد، محکوم باعدام است. دکتر برای عواملی که موجب وضع این قانون گردید جنبه ارتجاعی شدید قائل شد و آنرا « تنگ توحش » نامید.

دکتر پس از این مقدمه در تشریح هويت این قانون و واضعین آن به قوه مجریه و قوه قضائی پرداخت و بآنها ثابت کرد که در جنایات شهر بانی مامورین عدلیه نیز شریکند و قضات اساساً صلاحیت محاکمه ندارند، زیرا برای استحقاق این مناصب قبل از هر چیز انصاف، رافت، شهامت و علاقه به عدالت و وظیفه لازم است، در صورتیکه سیاست اداری و داخلی شهر بانی هیکل ضعیف قضات را مانند علف در مقابل باد می لرزاند؛ « خود شما هم تصدیق دارید که ملعبه هستید. در جلسه مقدماتی محکمه که جز

اصحاب دعوی شخص خارجی نباید در آن حاضر باشد نه فقط سه تن افسر شهر بانی نشسته بود، بلکه يك افسر کم رتبه پستی متکلم وحده و مدیر جلسه بشمار می رفت. « یکی از بی اهمیت ترین مامورین اداره سیاسی گفت:

« محکمه عك که باشد که بدون اجازه شهر بانی کسی را تبرئه یا محکوم کند، اگر فکر تبرئه خود را دارید، نظر مساعد شهر بانی را جلب کنید. مثل گنجشک که شوهر خود را قویترین حیوانات میداند این میر غضب ها نیز ادارات خود را مافوق شما و قوه قضائی و شرافت و وجدان میداند.»

سپس علناً بقضات و مدعی العموم حمله کرد. و از هر يك از آنها پرسید که آیا شما واجد شرایط قانونی هستید و آیا در مقابل توهینی که داور به قوه قضائی وارد آورد اعتراض کردید.

دکتر ارانی پرسید که اگر از کشف حقیقت بیم ندارید، چرا محکمه را علنی نکردید و چرا هیئت منصفه را دعوت نکردید. چرا پرونده های عدلیه را بوج فرض کردید و ادعا نامه ها را روی مندرجات پرونده های شهر بانی تدوین کردید.

آنگاه شرحی راجع به متهمین گفت و آنها را خادم و نوایکار و برگزیده ترین قوته ملت ایران و مایه افتخار ایران دانست و اضافه کرد که اگر ادعای دادستان نیز محرز شود، تازه بازم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت کرده است.

هنگامیکه نطق دکتر ارانی با این جمله که « اول اینها و بعد مرا تبرئه کنید، » تمام شد، سانس تازه ای کشیدیم.

رئیس محکمه ختم جلسه را اعلام داشت و پنجاه و سه نفر که در آن جلسه حضور داشتند دور دکتر ریختند و مانند مرید های ازجان گذشته ای که حاضر بهم گونه فداکاری هستند دور مراد خود را گسرفتند، یکی دست او را میفشرد، دیگری اوزامینوسید، سومی بازویش را تکان میداد. دکتر ارانی می خندید، سرتکان میداد. بعضی از تکه های نطق خود را تکرار میکرد و مارا متوجه نیش هائیکه در نطقش به زمام داران زده بود، مینمود.

این منظره و کلای مدافع را که تا آن زمان (بنابر انتشارات شهر بانی)

تصور میکردند، که افراد پنجاه و سه نفر دکتر ارانی را دوست ندارند، بعلمت اینکه مسبب بدبختی و گرفتاری خود میدانند، مبهوت کرده بود. همه از ذوق و شوق و علاقه‌ای که بدکتر ارانی ابراز میشد، در تعجب بودند؛ شاید هم تعجب میکردند از اینکه بایک چنین مرد بزرگی مواجه شده و افتخار استماع بیانات کسی را داشته اند که نظیر آن هر صد سال یکمرتبه هم پیدا نمیشود.

آنروز محکمه تعطیل شد و روز ۱۴ آبان ما را برای استماع رای محکمه دعوت کردند.

این عمل خود نیز خلاف قانون بود. علاوه بر اینکه محکمه تعطیل بردار نیست، مخصوصاً پس از ختم مجاکمه قضات حق ندارند از محکمه خارج شوند و با کس دیگری صحبت کنند تا آنکه رای خود را بدهند. مقصود قانون گذار این بوده که قضات کاملاً در تحت تأثیر مذاکرات بمانند و اشخاص دیگری نتوانند در آنها اعمال نفوذ کنند، ولی قانون گذار حدس نمیزد که رای محکمه پنجاه و سه نفر قبلاً توسط رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه و شیخ عجل صادر شده بود و روز خاتمه محاکمه قرار بود که این رای به اعضای محکمه انشاء شود.

اما روز ۱۴ آبان منظره محکمه دیدنی بود.

دیگر از آن جلال و جبروت دروغی، از آن جامه های بلند و آستین گشاد که تقلید لوس از لباس های آخوند های فرنگی قرون گذشته است، اثری دیده نمیشد. در روزهای محاکمه قضات با این جامه های مزین تقلید در آورده بودند، ولی رای محکمه که از طرف مقامات عالیتر بآنها انشاء شده بود، چنانست آنها را گرفته بود که دیگر خودشان خجالت میکشیدند ادا در بیناورند. قاضی تبدیل به جیره خوار رئیس شهر بانی شده بود. لباسهای ورچرو کیده، کت های تنگ و بی ریخت، شلوار های بی اطو، صورت تراشیده، هیكل های خمیده و هر عوب بهترین قالب برای روح بندگی بود که این کاسه لیسان در وجود خود پنهان داشتند. اگر ممکن بود، همه آنها، هر سه نفر آنها باهمان لباسی که روزی ۱۸ تا ۲۰ ساعت عمر خود را در آن بسر میبردند، با پیراهن وزیر شلواری در محکمه حاضر میشدند، شاید مناسب تر هم بود.

در روزهای دیگر در صدر محکمه رئیس محکمه و دو قاضی وردست

او نشسته بودند؛ طرف راست آنها در پشت تریبون بلندی مدعی العموم و طرف چپ روزنامه نویسان نشسته بودند. در مقابل رئیس محکمه در چند صف اول مامتهمین جا گرفته بودیم و پشت سر ما «تاشاچیان» یعنی مامورین آگاهی مشغول انجام وظیفه بودند، همان کور و کچل هایی که شریک دزد و رفیق قافله بودند. در جلوی تریبون روزنامه نویسان و کلای مدافع نشسته بودند. اما روز ۱۴ بهمین روز صدور رای، وضعیت بکلی تغییر کرده بود.

آنروز روزنامه نویسان اصلاً حضور نداشتند. از وکلای مدافع دلیر ترین آنها دکتر آقابان آمده بود، مامتهمین را در ردیف آخر قرار داده بودند، یعنی همان چائیکه روزهای قبل مامورین آگاهی نشسته بودند و در فاصله مابین ما و قضات مامورین آگاهی جا گرفتند. ظاهراً اعضای محکمه از واکنش متهمین بیم داشتند و از جان خود میترسیدند. آنروز عده صاحب منصبان شهر بانی و آژانها چندین برابر شده بود. بیرون محکمه نیز بر عده آژانها و صاحبمنصبان افزوده شده بود، سرهنگ پان، جولان، میداد و مردم را که میخواستند خود را بدر محکمه برسانند و کسان ما را که میخواستند از سر نوشت عزیزانشان اطلاعاتی بدست آوردند کتک میزد و به حبس میفرستاد.

این قصاب باشی در هر دوره ای چه در دوره مشروطه و چه در دوره رضاخان نقش میر غضبی را انجام داده و آزاد بخوانان ایران اورا بزرگترین دشمن خود میدانند. معلوم نشد که این مرد چه کیفی میبرد از اینکه به یوه زنان و دختران که گرفتار یک چنین روزگار سیاهی شده بودند اذیت و آزار رساند.

چندین سرهنگ پهلوی بهلوی مادر محکمه ایستاده بودند و می خندیدند، موقهیکه منشی محکمه احکام محکومیت پنجاه و سه نفر را میخواند و فریاد میکشید. . . . دهسال، دهسال، دهسال. . . . هفت سال، پنج سال. . . سرهنگ رئیس زندان هر یک را به سرهنگ های دیگری که پهلوی او ایستاده بودند، معرفی میکرد و آنها می خندیدند، قرائت آراء تمام نشده، آژانها و صاحب منصبان یک قدم جلوتر آمده و ما را بکلی محاصره کردند. این احکام بحدی شرم آور بود که رئیس محکمه و قضات نیز مجبور شدند از مامذرت بخواهند. رئیس محکمه اظهار داشت: محکمه بسیار متأسف

است از اینکه عده‌ای از جوانان را باین حبس‌های شدید محکوم کرده است. یکی از قضات دستش را زیر چانه زده بود و از فرط خجالت بسزمین مینگریست.

اما ما هم می‌خندیدیم. ما با بله‌ی و کوه پیتی این عروسک‌ها که وسیله جنایت دیگران شده بودند، می‌خندیدیم. من یاد گرفته‌ام دکتر بهرامی افتادم که در سال اول گرفتاری ما میگفت، اگر مرا از سه سال بیشتر محکوم کنند، برای من هیچ فرقی ندارد، میتواند هزار سال محکوم کنند. دکتر بهرامی اطمینان داشت که اوضاع دلتیا و بالنتیجه اوضاع ابران بدان نحو قابل دوام نبود.

دکتر ارانی پا واقعا از فرط تأسف و یباز نظر اینکه میخواست بیاران خود دلداری دهد، می‌خندید و میگفت: «هه شما در متوقع عروسی عفو خواهید شد والا این حبس‌ها مسخره است.» دکتر ارانی با آن قلب پاک که داشت، نمیتوانست تصور کند که جوانان بیست و پنجساله را بجرم اینکه کتابی خوانده و با ترجمه کسرده‌اند، میتوان به پنجسال حبس محکوم کرد.

روز چهاردهم آبان در موقع قرائت آراء برخلاف روزهای دیگر بجای معاون مدعی‌العموم اسب که هر روز در جلسه شرکت میکرد، خود مدعی‌العموم عسی در محکمه حضور یافت.

علت این تغییر رول برای ما معلوم نشد. آیا اسب با تمام وقاحتی که در محکمه ابراز داشت خجالت کشید از اینکه در موقع قرائت احکام خود را نشان دهد و ظاهراً این دلیل منطقی است، برای اینکه او نیز باید متوجه شده باشد که زمام داران وی را نیز مورد مضحکه قرار داده بودند. چونکه او با وجود آن نطق فرا و خوش رقصی‌های دیگر فقط برای دوسه نفر از متهمین تقاضای اشد مجازات کرده بود، در صورتیکه محکمه ده نفر را باشد مجازات یعنی بده سال حبس محکوم کرد. شاید هم ترسیده بود و از این جهت در محکمه حضور نیافته بود. در اینکه کلیه اعضای محکمه با ترس و لرز وارد محکمه شدند، شکی نیست و خود تشریفات مخصوص آنروز بهترین دلیل این مدعاست و اگر واقعاً افراد پنجاه و سه نفر طرفدار هرج و مرج بودند و با انقدر کودکانه فکر میکردند که با کتک زدن و یا کشتن یکی از این مارمولک‌ها آتش کینه آنها خاموش خواهد شد، البته

میباستی اسب معاون مدعی‌العموم هدف آنها قرار گیرد. شاید هم این تصور صحیح نیست و آنروز عسی مدعی‌العموم چون اطمینان پیدا کرد که این عده به حبس خواهند رفت و شاید قسمت اعظم آنها دیگر از حبس بیرون نخواهند آمد، جرأت پیدا کرد و مخصوصاً خود در محکمه حضور یافت تا برئیس شهربانی و وزیر عدلیه حالی کند که او در این نمایش نقش بزرگی را بازی نمیکرده و از همین جهت مخصوصاً روز قرائت احکام در محکمه حضور یافته است.

اما منظره بیرون محکمه دلخراش بود، مردم با وجودیکه آژانها باباتون سر آنها میریختند، از ته خیابان باب همایون تادم توپخانه دریاده روها صف کشیده بودند. مادران و خواهران و کسان پنجاه و سه نفر بدرخت های کهن تکیه کرده و اشک میریختند.

تنها امید آنها این بود که یکبار دیگر ما را ببینند، لگد آژانها، توهین مأمورین، خطر بچس رفتن را تحمل میکردند، فقط باین امید که یکبار دیگر ما را ببینند. چه بعضی از آنها تصور میکردند که این آخرین بار است و دیگر هرگز ما را نخواهند دید.

این منظره وحشتناک همه ما را متأثر کرد، ما البته از این حبس‌های شدید وحشت کردیم. صحیح است که هیچیک از ما خشونت و وحشیگری عمال دوره سیاه را بدین میزان تصور نمیکرد، اما نباید گفت که این احکام برای ما کاملاً غیر مترقبه بود. برعکس آنروز روز سه‌شنبه روز ملاقات ما بود و آنروز صبح کسان ما بدیدن ما آمده بودند و وقتی یکی از پنجاه و سه نفر اظهار داشته بود که ممکن است تیرنه شود، باو تید کرده بودند، نباید خوش بین باشد، ما اغلب خود را برای دوسال و سه سال حبس آماده کردیم بودیم، فقط تاثیری که این احکام در ما کرد این بود که ما را عصبانی و آشفته میساخت ولی بکسی رقت قلب دست نداد، کسی گریه نکرد، بعضی از فرط عصبانیت می‌خندیدند، بعضی بکلی مبهوت شده بودند، اما وقتی کسان خود را در خیابان دیدیم که گریه میکردند و سرهای خود را بدرخت و دیوار تکیه داده و زار میزدند و آژانها و مأمورین بالگد و باتون آنها را متفرق میکردند، دیگر سخت‌ترین و مردترین پنجاه و سه نفر نیز بی‌تاب شدند و اغلب آنها اشکهای خود را بادستمالهایشان پاک کردند. یکی از پنجاه و سه نفر که در ناگوارترین اوقات دست از شوخی و مزاح برنمیداشت، در حالیکه اشک از چشمش میریخت،

دیگران میگفت: «حالا چندسال داریم که گریه کنیم، این دفعه آخر است که شهررامی بینیم، بگذارید کمی خیابانها را تماشا کنیم، ممکن است بتول و شبی هم جزو آنها باشند.» بتول و شمسی نمیدانم بچه جهت در نظر افراد پنجاه و سه نفر مظهر و ذهن کجی شق شده بود.

شب وحشتناکی بود، آنشب پانزدهم آبان، دیوارهای زندان مثل کابوس روی ما افتاده بودند. اما هنوز يك امید دیگر بود، عروسی، عفو عمومی!

این بود محاکمه ای که در تاریخ با اسم محاکمه پنجاه و سه نفر نامیده شده است.

در این محاکمه همه پنجاه و سه نفر حضور نداشتند. پرونده چند نفر از آنها بعدی عاری از دلیل و قرینه بود که حتی قضاتی مانند شیخ ع - ل و دیگران از قبیل ح - و هم نتوانستند آنها را مجرم تشخیص دهند و از همین جهت قبل از تشکیل محاکمه پرونده هارا به مدعی العموم ارجاع کردند که پس از جمع آوری دلایل کافی تری به محاکمه مسترد دارد. مدعی العموم هم این پرونده را به شهربانی فرستاد و مدتی این پرونده ها بقول دکتر ارانی مانند فوتبال از شهربانی به عدلیه و از عدلیه به شهربانی فرستاده میشد. نظر عدلیه این بود که این دلایل کافی نیست و اگر شهربانی معتقد است که این متهمین مجرم هستند، باید دلایل بیشتری اقامه کند.

شهربانی پس از آنکه چندین بار بعضی از این متهمین را برای استنطاق احضار کرد و موفق نگردید که دلایل بیشتری پیدا کند، پرونده را به عدلیه فرستاد و چنین اظهار نظر کرد که ما دلایل بیشتری نمیتوانیم جمع آوری کنیم و محاکمه باید طبق همین دلایل قضاوت کند. چندین بار این پرونده ها از عدلیه به شهربانی و برعکس رفت و آمد کردند، تا آنکه ظاهراً رئیس شهربانی حقیقت را به وزیر عدلیه گوشزد کرد: «حکمه شهربانی غیر قابل خطاست، و اگر کسی را دستگیر کرد جتماً آن شخص مجرم است. بنابراین مهمترین دلیل بر مجرمیت اشخاص همین دستگیر کردن شهربانیست و بسا لآخره پس از مدتی محاکمه دیگری جهت محاکمه ان بقیه پنجاه و سه نفر تشکیل شد. واقعا اغلب این چند نفر «بی گناه» بودند، یعنی اصلاً هیچ ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشتند و حتی دکتر ارانی را اصلاً ندیده و نمی شناختند. اما قضات این محاکمه که در تحت ریاست عا - م تشکیل گردید، بعدی از جریان محاکمه اولی پنجاه و سه

نفر مرعوب شده بودند که برای نجات خود مجبور شدند، این متهمین را به حبس های شدید تری محکوم کنند.

بطور یقین اگر اینها در محاکمه اولی محاکمه میشدند، حبس های آنها از چهار سال و پنج سال تجاوز نمی کرد، ولی در این محاکمه شش سال برای آنها حبس تعیین کردند. یکی از این متهمین نورالدین الموتی بود، بزبان این مرد پنخته و متین و در عین حال آشفته و عصبانی که خود سالها در وزارت عدلیه مشغول قضاوت بوده، هیچ گونه دلیلی وجود نداشت و تنها قرینه ای که بر مجرمیت او پیدا کرده بودند، این بود که دو نفر از کسان نزدیک او جزو فعالین دسته پنجاه و سه نفر بودند. موقعی که نورالدین الموتی حکم ظالمانه را شنید، بعدی عصبانی شد که اختیار از دستش در رفت و آنچه در دل داشت، گفت: نورالدین الموتی، با صدای بلند، بطوریکه تمام کسانی که در حیاط محاکمه بودند شنیدند، فریاد زد که: «تو عا - م رئیس این محاکمه با صدور این رأی خود را شریک جرم و جنایت ح - و رئیس محاکمه اول دسته پنجاه و سه نفر کردی، ولی روز محاکمه شما نزدیک است. طولی نخواهد کشید که ما از طرف ملت ایران حکم مجرمیت شما را صادر و به مجازاتی که شایسته جنایتکارانی مانند شماست، خواهیم رساند.

چند ماه دیگر صبر کنید؛ دوره ظلم و بیداد گری سپری شد، عنقریب نوبت ما خواهد رسید. زنده باد آزادی، مرده باد ارتجاع.

قضات و مدعی العموم، ح - که در آن جلسه حضور داشتند، چیره خواران و کاسه لیسانی که در دوره دیکتاتوری مثل فارچ از زمین مرطوب میرویند از شنیدن این حقایق بکلی خود را باختند و فوری گزارش بلند بالائی به مقامات عالیه داده شد.

نورالدین الموتی سر این قضیه زجرها کشید. یکی از بست ترین مامورین اداره سیاسی کسی که در دوره دموکراسی معلوم شد که حتی برای يك دولت خارجی عملیات جاسوسی می کرده است و در نتیجه مدتی بحبس رفت، جرات کرد که بر مردم محترم و دلیری مانند نورالدین الموتی توهین کند و ناسزا گوید و حتی او را شکنجه دهد، برای این که از او اقرار بگیرد.

نورالدین الموتی مردی نبوه که باك داشته باشد از اینکه آنچه در يك محاکمه رسمی در حضور عده زیادی گفته بود تصدیق کند، اما او نمیتوانست برخلاف آنچه بود اظهار بدارد. نورالدین الموتی گفته بود: زنده باد آزادی!

مرده باد ارتجاع؛ ولی مامورین متوجه شدند که بیان این جمله جرم نیست. از طرف دیگر بعقیده آنها دوره رضاخان دوره آزادی بوده و با اظهار این جمله «زنده باد آزادی» دعا بجان حکومت سیاه شده است. برای اینکه از او انتقام بکشند، این جمله را چنین تعریف کردند: «مرده باد آزادی؛ زنده باد ارتجاع».

بالاخره نورالدین الموتی را بار دیگر بمحکمه دعوت کردند و آنجا او را بده سال حبس محکوم کردند. ولی با این حبس نیز آتش کینه این تبه کاران خاموش نشد. پس از چندی طرح تازه ای ریختند که او و چند نفر دیگر را از بین ببرند. خوشبختانه اوضاع بین المللی این نقشه آنها را بر باد داد.

این بود محکمه پنجاه و سه نفر. این بود جریان وقایعی که شاید بزرگترین اعلمه را بحکومت دوره سیاه وارد آورد. این بود محاکمه اشخاصی که شاید روزی موفق شوند بزرگترین خدمت را بملت ایران انجام دهند.

۲۴ - گناه پنجاه و سه نفر

دکتر ازانی در محکمه پنجاه و سه نفر در ضمن نطق دفاعی خود اظهار داشت که این عده نه فقط گناهکار نیستند، بلکه در عین حال ثوابکار نیز هستند و کلیه افراد پنجاه و سه نفر که دانسته جان خود و کسان خود را بمخاطره انداختند، ایمان قطعی دارند، باین که کوچکترین قدمی بر ضد منافع توده عظیم ایران برنداشته، سهل است، بقول دکتر «جز خدمت تا کنون عملی نکرده و همواره مایه افتخارات ایران بوده اند». بنابراین اگر من عنوان این فصل را «گناه پنجاه و سه نفر» نامیده ام، مقصود این نیست که ما واقعا گناهکار بوده ایم، بلکه حل این موضوع است که بچه اتهامی افراد نهفتی که در اثر کار پنجاه و سه نفر بوجود آمده بود و دکتر ازانی پایه افکار آن را عقیده ای نامیده بود که از «آزادی، صلح و جلوگیری از فقر و فحشاء و خونریزی» صحبت می کند، گرفتار شده بودند و آیا این نهضت مفید بحال ایران، بحال ملت ایران و یا بهتر بگوئیم اکثریت ملت ایران بوده است یا خیر.

در همان روزهای اول که ما از زندان خارج شدیم، هر جا کسی ما رامیدید، اولین سئوالی که از ما می کرد، این بود «راستی شما چه می خواستید بکنید؟» برخی دیگر می پرسیدند: «آیا شما کمونیست بوده اید؟» شکی نیست در این که چند نفر از پنجاه و سه نفر ایمان کامل داشتند که رهائی از فقر و مذلت و فساد و خونریزی که سرتاسر جهان را فرا گرفته، میسر نیست، مگر اینکه اصول مارکسیسم در اقتصاد بدرا اجتماع معتبر شمرده شده و مورد استفاده قرار گیرد. ولی مارکسیسم طرفدار منطق دیالکتیک است و طبق این نظریه بحث در هیچ موضوعی مستقلا و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال اطراف آن

جائز نیست. کمونیسم آنطوری که مارکس و انگلس در قالب کلمات ریخته اند، امروز علمی است با قواعد مشخص، تا آن حد که اگر يك مسئله مشکل اجتماعی با تمام معلومات آن يك نفر کمونیست که در کشور اسکیموها زندگی می کند و یکی دیگر که در جزائر هلند زیست مینماید داده شود، جواب هر دو آنها، بشرط آنکه از مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک يك اطلاع کامل داشته باشند یکی است. هر دو آنها يك مقصود اجتماعی دارند: منتهای مراحل مختلف تکامل هستند. طرقي که برای نیل بدین منظور اتخاذ می کنند، متفاوت از یکدیگر است و باید چنین باشد؛ زیرا اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی سرزمین اسکیموها متفاوت از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی جزائر هلند است.

تالیف حال کمونیست در دنیا بدو صورت جلوه گر شده است. تا قبل از جنگ کنونی عده ای شیخ کمونیسم را که در سر تا سر دنیا مابین طبقات ستم دیده رخنه کرده است، بصورت هیولای وحشتناکی مجسم کرده، اتهام کمونیستی را داغ ننگ و رسوائی دانسته و معتقد بودند هر اتفاق سوئی که در گوشه ای از جهان می افتد، از سرچشمه کمونیستی آب میخورد.

برخی دیگر معتقدند که کمونیسم بسیار مسلک خوبی است، منتهای هیچ وقت عملی نخواهد شد. اینها تخیلات و تصورات خیر خواهانه فلاسفه متصوف را که بر هیچ پایه عملی استوار نیست، کمونیسم تلقی کرده، اگر روزی از مصائب و مذلات طفل پی پدر و پاییوه زنی متاثر شدند، و در نتیجه تشکیل بنگاه خیریه کوشیدند از بدبختی آنها بکاهند، با وجودیکه بازوایع و اقسام مختلف از دسترنج همنوعان خود سوء استفاده کرده و متمول میشوند، خود را کمونیست میدانند. اینها معتقدند که کمونیست کسی است که نباید غذای لذیذ بخورد؛ لباس تمیزی پوشد؛ از هنر و صنعت و عشق و مناظر طبیعی استفاده کند و اگر آنها خود باین نعمات پابندند، بدلیل آنست که آنها قلباً کمونیست هستند ولی در حقیقت کمونیست بار نیامده اند.

روی همین نظر بود که قریب صدسال پیش برای اولین بار بیانیه ای از طرف مارکس و انگلس با اسم «مانیفست کمونیستی» منتشر شد. در مقدمه این بیانیه چنین نوشته شده است: «شیخی اروپا را فرا گرفته، شیخ کمونیسم، تمام قوای اروپای کهن... اتحادیه مقدسی برای دنبال کردن و از بین بردن این شیخ ایجاد کرده اند...»

از دیر زمانی آن روز فرا رسیده است که کمونیستها آشکارا برای مردم دنیا اراء، مرام و تمایلات خود را بیان نمایند و بر ضد افسانه کودکانه شیخ کمونیسم يك بیانیه از طرف حزب انتشار دهند. کمونیسم در صورتیکه بطور کلی کمونیست ها معتقدند که رژیم سرمایه داری که میوه و محصول عصر ماشین است، تضادی در اجتماع کنونی ایجاد کرده، از يك طرف ثروت در دست عده معدودی متمرکز شده، از طرف دیگر وضعیت کارگران روز بروز رو به وخامت می رود و چون این وضع بدین منوال نمیتواند دوام داشته باشد، کارگران برای حفظ حیات خود متشکل شده و این اتحاد و همبستگی آنها طوری استوار و پابدار خواهد شد که روزی قدرت را از دست سرمایه داران و نمایندگان آنها که دولت و دستگاه دولتی است بدر آورده، و خود آنها که مولدین ثروت هستند، مورخین ثروت خواهند شد. رژیم سرمایه داری گذشته از معاینه که در داخل کشورها دارد، برای آنکه بیشتر محصول تولید کند و آسانتر محصولات خود را بفروشد، محتاج بزرگ دورانی که کار خود را ارزاتر میفروشد و بازارهای جدیدی که در آن محصولات صنعتی آسان تر فروخته میشود خواهد بود. هر دو آنها را در ممالکی که پایه تمدنشان پایه تمدن کشورهای مترقی اروپا و امریکا توسعه یافته، جستجو میکنند و در نتیجه میان کشورهای سرمایه داران جدال ایجاد میگردد و سیاست استعماری جنگ و خونریزی منتهی میشود. در حالیکه در کشورهای سرمایه داری طبقه استعمار شونده یعنی کارگران و زارعین مزدور ضد استعمار کنندگان تشکیلات خود را تقویت میکنند، در ممالک مستعمره و نیم مستعمره نیز اقلیت کوچکی که منافع خود را تامین میدانند با غاصبین بیگانه ساخته واکثرت مردم که از استعمار سیاسی و اقتصادی صدمه میکشند، بشرط آنکه روح آزادی خواهی در اینها مشتعل گشته و بیدبخشی و مدلت خود واقف گردند، تشکیلات ملی خود را تقویت کرده، خواهی نخواهی برای درهم شکستن زنجیرهای استعمار دست اتحاد بسوی کارگران کشورهای سرمایه دار دراز کرده و بدین طریق صنف واحدی ضد سرمایه داران تشکیل میدهند.

لکنون با این مقدمه نظری و احوال ایران و نهضت پنجاه و سه نفر بیفکنیم. نقشه و طرز عمل يك نفر کمونیست ایرانی میبایستی روی مقتضیات ایران طرح گردد و اگر يك نفر کمونیست ایرانی بخواهد در ایران برنامه

حزب کمونیست آلمان و یا یکی از کشورهای صنعتی دنیا را که در آن کارگران صنایع دارای تشکیلات منظم و قدرت پابرجائی هستند، و این قدرت از طرف دولت و طبقات استثمار کننده نیز بر سمیت شناخته شده و عامل مهمی در سیاست کشورهای آنها بشمار میرود، برنامه خود تلقی کند، این عمل و طرز تفکر او سر بدیوار کوفتن است و چنین شخصی ابداً کمونیست نبوده و از فلسفه مارکسیسم و منطق دیالکتیک بکلی بی اطلاع است. یک چنین شخصی را در زبان سیاسی «پروو کاتور» مینامند و وجود او را نه فقط به حال کارگران و استثمار شوندگان مفید نمیدانند، بلکه مضر هم می شمارند.

بعلاوه وجه مشخص اهالی کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره از کشورهای صنعتی و معظم اینست که در ممالک صنعتی کارگران و دهقانان فقط از طرف طبقه حاکمه خود آن مملکت استثمار میشوند و دیگر عناصر بیگانه هیچگونه از آنها سوء استفاده نمیکنند، در صورتیکه در کشورهای اولی قوه و قدرت در دست استثمار کنندگان خارجی است و طبقه استثمار کننده داخلی در حمایت آنها بفار تگری میبردازد. بنابراین در کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره طبقات ستمدیده مجبورند در وهله اول با سرمایه داران خارجی و بعداً با سرمایه داران داخلی مبارزه کنند، و این مبارزه وقتی مقدور و میسر است که در اهالی این کشورها روح ملی و وطن پرستی ایجاد شود. پس مهمترین ماده برنامه کمونیست ایران باید حفظ استقلال ایران و تقویت روح ملی و ایجاد تشکیلات ملی و وحدت ملی ایران در مقابل سرمایه داران خارجی باشد. بنابراین فرض اینکه چند نفر پابند بعقیده و مسلک کمونیستی بوده اند، نهضتی که آنها بوجود آوردند، جنبه کاملاً ملی داشته و جوانانی که با بخطر انداختن جان خود و خانواده شان در این نهضت شرکت کردند، همه روی این اصل جمع شده بودند که اصول زورگویی و استبداد رفاخان و دزدی و اختلاس و ارتشاد آدم کشی اطرافیان او و مذلت و بدبختی و بیماری و گرسنگی و بی ایمانی و انحطاط اخلاقی اکثریت مردم ایران را روبرو و ال میکشاند و با سرعتی که دنیا رو بچنگ میرفت، ایرانیان فداکار و آزادی خواه مجبور بودند با ایجاد تشکیلاتی از این فلاکت ملی ایران جلو گیری کنند.

اغلب جوانان ایران از این وضع ناراضی بودند، ولی نقطه شماره کمی از آنها حاضر بودند، جان خود را بخطر انداخته در این مبارزه شرکت کردند. کسانی که حاضر بفاکازی شدند، یک اصل را میدانستند که اگر بخواهند

در اوضاع ایران موفق با اصلاحاتی شوند، شرط اول تربیت خود آنهاست. از این جهت در پنهان دور هم جمع شدند و با مطالعه کتب اجتماعی و اقتصادی آزاد بخوانان دنیا و بحث در مسائل روز مره ایران میکوشیدند به گنه مطالب که در خلال سطور روزنامه های ایران خواننده میشد پی ببرند.

نهضت پنجاه و سه نفر را نمیتوان تشکیلات نامید، زیرا تشکیلات آن در شرف ایجاد بود و هنوز نهضتی نگرفته بود.

طرز کار آنها از نظر تشکیلاتی چنین بود که دو نفر یا سه نفر هر هفته با هم جمع میشدند و راجع بقضایای روز با هم مذاکره و بحث می کردند و اگر باز هم وقتی برای آنها زیادی مینامد، کتابی مطالعه میکردند و یا از زبان های خارجی بزبان فارسی ترجمه میکردند. هر کس موظف بود جوانان دیگری را که از ظلم و بیادگری و فشار و اخلاق زمامداران پتنگ آمده بود و میکوشید که با آن مبارزه نماید، جلب کند و وقتی که از آن ها اطمینان حاصل میشد، بجلسات سه نفری دعوت میشدند.

تنها فعالیتی که این دسته در عرض دو سال و اندی ابراز کردند، انتشار مجله دنیا بود. دکتر ارانی حق داشت در محکمه پنجاه و سه نفر بگوید که «من و مطبوعات ایران بوجود مجله دنیا مفتخریم». انتشار این مجله کار ما را تسهیل کرد، و علت آن تاثیر قاطع و قانع کننده مندرجات این مجله در میان جوانان بود. این نکته دیگر مسلم شده بود که هر جوانی که يك شماره مجله دنیا را میخواند و بعد دنبال شماره بعدی آن می آمد، دیگر میخرد ما بود و اگر کوچکترین شهادتی داشت، ختما جزو این نهضت میشد.

هر يك از اعضاء - کلمه عضو کاملاً صحیح نیست - برای آن که تشکیلات تازه در شرف ایجاد بود - موظف بود که ماهیانه مبلغ جزئی از حقوق و عوائد خود را بابت حق عضویت بپردازد و از بعضی نیز مبلغی برای کمک به زندانیان سیاسی که در زندان قصر پسر میبردند، گرفته میشد.

ولی اغلب جوانانی که در این جلسات سه نفری شرکت میکردند، هیچ اطلاعی نداشتند که این افراد با اشخاص دیگری ارتباط دارند. و بهمین جهت نمی شد از آنها حق عضویت گرفت، مگر این که با اسم ترجمه کتاب خودشان پول جمع میکردند و با آن از فرانسه کتاب وارد میکردند. اگر چه در ادعای نامه و نیز در ضمن بیان ادعا از طرف مدعی العموم هیچ اشاره ای نیست، حاکی از اینکه نفرات پنجاه و سه نفر و یا تشکیلات

و یا مرکز آنها ارتباطی با مقامات خارجی داشته اند، معینا نظر بر اینست که در اثر ریاس و بنا امیدنی که در نتیجه شکست های سیاسی نصیب آزادیخواهان و جوانان ایران شده است، در ایران کنونی چنین مرسوم شده که هر نهضتی را و حتی جوش و شور و پشت کار هر فردی را بمقامات خارجی نسبت میدهند، لازم است مخصوصا تذکر داده شود که این تشکیلات ناقص و ناتمام با هیچگونه مقام خارجی ارتباطی نداشته و بهیچوجه از آنها دستوری و یا کمکی اخذ نکرده است. اما البته دکتر ارانی و چند نفر از رفیقان دیگر او مخصوصا چون از عدم رضایت محصلین و سایر ایرانیان مقیم خارجه نسبت بدستگاه استبداد اطلاع کامل داشتند، میکوشیدند که با آنها در تمام اروپا و آمریکا ارتباط حاصل کرده و چون دست آنها را برای جمع آوری اعانه بطرق مختلف بازتر میدانستند از آنها کمک بطلبند.

معینا اتفاقی نیست که باین نهضت پنجاه و سه نفر زمامداران دوره سیاه نسبت کمونیستی داده اند. در هر دوره هر وقت جریانی ایجاد شده که بزبان منافع طبقه حاکیه بوده، فوزی باین نهضت بدترین و ننگین ترین تهمت ها زده میشده است. بطور قطع اگر نهضت و پنجاه و سه نفر در صدر اسلام بوجود آمده بود در نظر طبقه حاکیه کلیه افراد پنجاه و سه نفر ملحد و زندیق بشمار میرفتند. اگر افراد پنجاه و سه نفر در دوره استبداد و اوائل مشروطیت زندگي میکردند، همه آنها را بایی و بهائی میخواندند و در دوره پهلوی که اساس سلطنت بر مبارزه با طبقه ستم دیده از لحاظ داخلی و بر مخالفت با حکومت شوروی از لحاظ خارجی مبتنی بود، تعجبی ندارد اگر نهضت پنجاه و سه نفر را زمامداران و تعزیه گردانان دوره سیاه کمونیستی داشته اند. اشتباه نشود در صدر اسلام واقعا ملحد و زندیق و در دوره استبداد و مشروطیت واقعا بایی و بهائی وجود داشته اند، اما ملحد و زندیق و بایی و بهائی و کمونیست و بلشویک آنطوریکه در دنیای واقع میزیسته اند هیچ ارتباطی با تصویریکه طبقه حاکیه برای ترساندن مردم از آنها طرح کرده بوده اند نداشته اند. ملحد و زندیق بایی و بهائی هر يك تصور میکردند که نجات بشریت فقط از راهی که بنظر آنها صحیح آمده، میسر است و این راه را می پیمودند؛ ولی چون این طریق آنها مناقصه طبقه حاکیه را تهدید میکرد و با آنها صدمه میرسانده، و طبقه حاکیه نمیتوانسته است عقاید آنها آنها را انتشار دهد و از این راه با آنها مبارزه کند (زیرا انقلابیون منافع خود را با منافع طبقه محکوم توأم میدانستند)

از این جهت آنها را دیو آدم کش و خون خوار قلمداد میکردند. تصور کنید هنگامی را که نهضت اسلام در میان قبائل عرب ایجاد گردید و قدرت و سلطه دربار ساسانیان را تهدید میکرد، اگر آنروز از یکی از امرای دربار ساسانی راجع باین نهضت سئوالی میشد، چه جوابی میشدیم؟ کتبی که در آن دوره نوشته شده بود حاکی از خونخواری و توحش علمداران اسلام است، در صورتی که اگر بخواهیم بدون هیچگونه تعصبی از لحاظ اجتماعی قضاوت کنیم، بطور قطع نهضت دموکراسی اسلام بشریت را يك قدم پیش سوق داده است و دلیل اضمحلال دولت ساسانیان تضادی بوده که در اجتماع آنروز ایران وجود داشته است و نهضت اسلامی این جریان را تکان شدیدی داده و تسریع کرده است. از همین جهت میبینیم که مسلمانان در کلیه میدان های نبرد با مقاومت ضعیفی مواجه شده و همه جا مردم ایران از آنها استقبال کردند و فقط در بعضی نقاط، شاید بدلیل آن که اوضاع اجتماعی این صفحات رضایت بخش تر بوده، مردم پایداری سخت تری ابراز داشته اند.

چنانچه ای که از بیانیه کمونیستی مارکس و انگلس نقل کردم تا قبل از جنگ هنوز در تمام دنیا مصداق داشت. هنوز هر يك از حزبها مخالفین خود را کمونیست میدانستند، هنوز هر اقدام اصلاحی که از طرف بعضی از زمامداران اروپا بعمل میآید بعنوان يك عمل کمونیستی تلقی میکردید.

بنابر این اگر زمامداران دوره سیاه نهضت پنجاه و سه نفر را يك نهضت کمونیستی قلمداد کرده اند، تنها این ادعای آنها بهیچوجه دلیل نیست که واقعا این نهضت کمونیستی بوده است. اما اشتباه نشود، بسیاری از منظور ها و آرزوهای آنها ممکن بود که با آمال و آرزوهای کمونیستها توأم باشد و این مطلب بسیار مهم است. اگر پرده وحشتناکی که از طرف سرمایه داران دنیاروی شبح کمونیسم کشیده شده، برداریم، بدون رعبت و ترس بآن نظر افکنیم، خواهیم دید که بسیاری از مواد برنامه آن همان است که اغلب آزادی خواهان و خیرخواهان دنیا طالبند. منتهی اجرای این مسواد در بعضی از کشورها ممکن و میسر است و در بعضی از کشورها اساسا ناموقی که آن اوضاع و احوال ایجاد نشده آب درهاون ریختن و کوبیدن، مثلا کمونیستها معتقدند که تمام کارخانه ها باید از تصرف افراد بدراید و بدست اجتماع سپرده شود. اما اگر در يك دهکده سیاهان افریقا که اصلا کارخانه و ماشین که سهل است يك چرخ چاقوتیز کنی نیز بخود ندیده، سیاهی پیدا شد و گفت که

من کمونیست هستم و معتقدم که تمام کارخانه‌های صنایع سنگین این دهکده باید ازید تصرف افراد خارج شده و بدست اجتماع دهکده سپرده شود، یک چنین کمونیستی خود را مسخره کرده و اصلا کمونیسم را نفهمیده است. از طرف دیگر اوضاع و احوال دنیا که در اثر تمرکز سرمایه از یک طرف و فزونی لشکر بیکاران و بیچارگان از طرف دیگر ایجاد شده، بسیاری از دولت‌ها را مجبور کرده است که بعضی از مواد برنامه کمونیست‌ها را اجرا کنند، بدون این که اساسا خود معتقد بکمونیسم بوده و بدان علاقمند باشند. اگر حزب کمونیستی در ایران وجود داشت، البته با حکومت مخالف بود، پنجاه و سه نفر هم مخالف بودند. بنا بر این فقط مخالفت پنجاه و سه نفر با حکومت رضاخان دلیل بر کمونیست بودن آنها نبوده است.

اکنون بادر نظر گرفتن آنچه راجع به هدف و طرز کار پنجاه و سه نفر گفته شد، شکی نیست در این که وجود این نهضت برای ایران کاملا مفید بوده و اگر در دوره رضاخان باشکستی مواجه شدند، نه فقط در زندان خود را آماده و مسلح برای نبردهای بعد از شهریور که در انتظار آنها بود، کردند بلکه بملت ایران هم درس فداکاری و رشادت داده و بدینا فهماندند که در ایران نیز مردان از جان گذشته‌ای وجود دارند و این قبیل جوانان هستند که در روز مبادا از حیثیت و شرافت ملت ایران دفاع خواهند کرد.

۲۵ - عفو عمومی

اغلب پنجاه و سه نفر قبل از آنکه در روزهای هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ گرفتار شوند، کوچکترین تماسی با مأمورین دولتی و اجتماعی حتی با آژان هم نداشتند و نمیتوانستند تصور کنند که این دستگاه دولتی دوره سیاه بچه نهوی میگردد.

از این جهت در روزهای اول وقتی افراد پنجاه و سه نفر در ساولهای زندان موقت متوجه شدند که اگر دو قران بآژان بدهند، یک ساعت در سلول باز میمانند، و اگر پنج قران به وکیل بدهند، روزی نیم ساعت میتوانند در حیاط زندان قدم بزنند و اگر دو تومان به صاحب‌منصبان بدهند، ارتباط آنها را با خانواده‌هایشان برقرار میکنند، در وهله اول بعضی و کینه آنها متوجه آژانها و مأمورین پست شهر بانی شده بود، بطوریکه اگر یکی از آنها و یا صاحب‌منصبان مأمور زندان بماز ندانیان توهین میکردند، ما خیال می کردیم، که باشکایت از آنها پیش‌رو ساری شهر بانی که گاهی در زندان دیده میشدند، میتوانیم داد خود را بستانیم. هر چه بیشتر در زندان ماندیم و در جریان می بودیم که ماطلی میکرد بیشتر با ادارات و دستگاههای دولتی تماس حاصل کردیم دیدیم که نه همه از یک قماش هستند. عدلیه بدرجات بدتر از نظمی بود. چنانچه پاتی را که مأمورین شهر بانی از عهده از تکاپ آنها بر نمیآمدند، به وزارت عدلیه واگذار میکردند و این قضات دزوغی با کمال خون سردی با پنبه سر مارا میزدند. در جریان محکمه دخالت و کلای مجلس نیز تا حدی مشهود گردید، اما نه چنانکه باید و شاید. ولی خوب، از و کلای مجلس که هر چند هفته یکبار قیام نمود چند تا از همقطاران خود را زندان می افکنند، کسی توقعی نداشت

وامیدی هم نبود که از این ها کاری برآید .

در آن ایام در تمام ایران يك تبلیغ مؤثر بود و اغلب مردم که بکلی امیدشان از این اوضاع تنگین قطع شده بود ، بخود تسلیت میدادند و میگفتند که شاه از این جریانات اطلاعی ندارد و اطرافیان اودیوار چین دورش کشیده و نمیگذارند که او اطلاع حاصل کند که چه اوضاعی در این کشور حکمفرماست . مردم بخود تسلیت میدادند که اگر او بداند که چه دست های خون آلودی بزبان او اقدام می کنند ، این دست ها را قطع خواهد کرد . البته این تبلیغات در زندان مؤثر نبود ، زیرا ما بچشم خود میدیم که اشخاصی بهمین جرم که بعضی از حقایق را بشکل عریضه با اطلاع شاه رسانده بودند ، ولو اینکه اظهارات آنها مسلم و نیز به ثبوت رسیده بود ، به زندان افتاده و از هستی ساقط شده بودند . معذرا وقتی پنجاه و سه نفر بآن حبس های شدید محکوم شدند و امیدشان از هر جا قطع گردید ، طبیعی است این تبلیغات که رأی برخلاف میل شاه صادر شده در بعضی از نفرات مؤثر بود . يك مطلب نا گفته نماند ، مادائلی در دست داشتیم که در بعضی موارد رئیس شهر بانی از او امر شاه نیز اطاعت نمی کرد . در محاکم نظامی اگر متهمی محکوم شده بود و حکم او با امضای شاه هم رسیده بود ، بعضی اینکه رئیس شهر بانی با آن مخالفت میکرد محکمه تجدید میشد و متهم به مجازات شدیدتری میرسید .

ظاهرأ رؤسای ارتش چندان از شخص رئیس شهر بانی حساب نمی بردند و حکمی که بنظر آنها مطابق میل شاه بود صادر میکردند و چون رئیس شهر بانی از عهدی این صاحب منصبان ارشد ارتش بر نیامد مستقیماً پیش شاه اقدامی کرد و حکم آنها را لغو مینمود .

در هر صورت مکرر اتفاق افتاده است که رئیس شهر بانی با احکامی که از طرف محاکم نظامی صادر شده بود ، مخالفت کرده و خشونت بیشتری بخرج داده است . همین برای بعضی دلیل شده بود که رئیس شهر بانی بدرجات از شاه خشن تر و ظالم تر است و البته در خارج نیز عده ای به نفع شاه از آن استفاده میکردند و مقصود از رئیس شهر بانی قلمداد میکردند . امادر قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۸ این جناب رنگارنگ زیبا نیز تر کید و محوشد و دیگر هیچ اثری از آن باقی نماند .

قضایای عفو عمومی قیافه درنده حکومت دوره سیاه را به مهیبترین وجهی برای ما نقاشی کرد . آنگاه فهمیدیم که این حکومت بر چه پایه ای استوار

است . عفو عمومی که بنسبت عروسی ولیعهد در اردیبهشت ۱۳۱۸ داده شد بخوبی ثابت کرد که طرفداران این حکومت دوره سیاه چه اشخاصی هستند و دولت در مقابل چه طبقه ای حاضر است گذشت کند و رأفت بخرج دهد .

عفو عمومی در زندان قصه ای دراز دارد . عفو عمومی بهترین وسیله در دست زندانیان برای آرام نگاه داشتن زندانیان بود ، اغلب از زندانیان قدیمی چه سیاسی ، و یا غیر سیاسی که در زندان بسر میبردند ، اشخاصی بودند که بدون هیچگونه محکومیت قانونی روزگار شومی را بسر میبردند . برای بعضی از آنها مخصوصاً کسانی که از ایلات گرفتار شده بودند ، و لو این که مقصر هم بودند ، محکمه ای تشکیل نشده بود . بعضی از اینها در محکمه های قلابی از روی هیکل و سن بحسب سبائی محکوم شده بودند و اکنون چندین سال بود که حبس های خود را کشیده بودند و کوی باز در زندان بسر میبردند .

از ایلات و قبایل اشخاصی در زندان بودند که سه سال و یا چهار سال محکوم شده ولی بیش از ده تا دو اوزه سال در زندان بسر برده بودند و هنوز هم تکلیف آنها معین نشده بود .

اغلب زندانیان سیاسی بجز عده معدودی که بجرم جاسوسی محکوم شده بودند ، ده سال و بلکه بیشتر بلا تکلیف بودند ، و هیچ مرجع قانونی حکمی درباره آنها صادر نکرده بود ، البته آرام نگاه داشتن آنها در زندان بسیار مشکل بود و اولیای زندان مجبور بودند که بوعده و وعید آنها را آرام کنند . زوجه زندانی مانند زوجه اطفال است . باینک کلمه دروغ میشد ماهها آنها را فریب داد و بزرگترین حربه زندان بر ضد این زندانیان بلا تکلیف قدیمی داستان عفو بود .

البته زندانیان سیاسی قدیمی چون بگفته مطلب پی برده بودند ، فریب نمی خوردند ، ولی زندانیان غیر سیاسی مخصوصاً کردها و لر ها که هیچگونه امیدی برای رهایی خود نداشتند ، تنها با امید زندگانی میکردند . هر سال قضیه عفو عمومی بشکل جدیدی تجلی میکرد ، مخصوصاً در تابستان این اخبار جعلی مثل برق در سرتاسر زندان منتشر میشد . در تابستان مجوسین بعلت گرما در حیاط میخوانند و از همین جهت فرار آنها از زندان کمی آسان تر است .

ممکن بود کسانی جرات میکنند که شبها از تاریکی استفاده کرده ،

از دیواری بالا رفته و خود را بیاباغ دوزندان برسانند.

در سالهای قبل از دستگیری پنجاه و سه نفر در زمان ریاست سرهنک رخ یکی دو روز قبل از آنکه زندانیان شب در جباط بخواهند، تدبیر زندان اغلب کردها و لرها را بخطر میکرد و بآنها مژده میداد که «رای مبارک ملوکانه بر این قرار گرفته که عده‌ای از زندانیان قدیمی را مرخص کنند».

از همین جهت کمیسیونی تشکیل شده و زندان صورتی از کلیه محبوسین قدیمی تهیه کرده و کمیون مشغول مطالعه دوسیه‌هاست. طولی نخواهد کشید که همه شما مرخص خواهید شد. بروید و دعا بجان اعلیحضرت همایونی کنید. تا یکی دو ماه دیگر همه شما مرخص خواهید شد.

این دروغ‌ها و لو آنکه هر سال تکرار میشد، ولی باز بدون تاثیر نبود. زندانبانان همیشه وسیله‌ای پیدا میکردند که برای اعطای عفو عمومی مناسب باشد. موقمی که تیمورتاش گرفتار شد، زندانبانان شهرت دادند که این وزیر مخالف عفو محبوسین قدیمی بوده و حالا که او از کسار افتاده دیگر کارها رو برآه خواهد شد. یک بار ده سال حکومت رضاشاه را وسیله قرار دادند. بار دیگر مسافرت و لیمهد بفرنگستان دلیل امکان عفو عمومی شد، دفعه دیگر مراجعت و لیمهد را وسیله قرار دادند.

ولی سالها گذشت، یک نفر مرخص نشد که سهل است، چندین بار اتفاق افتاد که محبوسینی پس از چندین سال توقف در زندان بالاخره اهدام شدند. اما محبوسین سیاسی قدیمی هیچوقت فریب این حرفها را نخوردند و برعکس آنها دلائل قطعی داشتند که فکری که تا بحال در خاطر شاه و سایر زمامداران خطور نکرده، فکر عفو زندانیان است. از قول تیمورتاش در زندان نقل میکردند که روزی خبر رسید که در ایتالیا بمناسبتی عفو عمومی داده شده است. تیمورتاش شاهرا متوجه کرد که برای جلب قلوب مردم خوب است که ما در ایران نیز عده‌ای از محبوسین مخصوصاً آنهایی را که تا بحال نتوانسته‌ایم برایشان دوسیه‌ای ترتیب داده و محکوم کنیم، باسم عفو عمومی آزاد سازیم.

گذشته از این نگاه داشتن این عده در زندان برای ما گران تمام می شود. مخصوصاً از این لحاظ که ممکن است بر تعداد محبوسین ما افزوده شود و برای آنها باندازه کافی جا نداشته باشیم.

شاه در جواب گفته بود که ما نمیتوانیم کسی را ببخود می مرخص کنیم، گرفتاری اینها برای ما بقیثت گزافی تمام شده و هر چه هم که نگاهداری آنها در زندان گران تمام شود باز میارزد که در زندان بمانند.

با وجود این قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ نمیتوانست در زندانیان سیاسی بکلی بدون تاثیر بماند.

صحیح است که زندانیان سیاسی قدیمی و چند نفر از پنجاه و سه نفر با کمال پدبینی با خبری که راجع بعفو عمومی از خارج میرسید، نگاه می کردند. ولی اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً پس از آن حبس‌های شدیدی که کاملاً برخلاف انتظار آنان بود، امیدواری‌هایی داشتند.

از هیچ مرجع و محفلی نبود که راجع بقصد دولت دایر بر اعطای عفو عمومی به محبوسین اخبار خوشی نرسد. بعقیده من اظهارات راست و یادروغ اشخاص و محافل رسمی و غیر رسمی ایران در آن روزها و تشبثات مشروع و غیر مشروع دسته‌های گوناگون و افراد و بالاخره خونسردی شاه که باندازه یک پوست پیاز هم به حرفهای این پهلوان کچل‌ها اعتنا نکرد و بالاخره عفو عده‌ای از دزدان و مختلسین و مامورین تأمینات و شهربانی، کسانی که پای متهمین را توی بغاری گذاشته سوزانده بودند و زن‌های آبتن را در حین استنطاق آن قدر زجر و شکنجه داده بودند که بالاخره مرده بودند، بخوبی نشان میدهد که چه وضعیتی در این مملکت حکمفرمائی داشته است. از وزیر، از وکیل و قاضی و مستنطق، از صاحب منصب شهربانی و ارتش، از رئیس الوزراء و رئیس مجلس، از رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی و پیشخدمت مخصوص، از بزرگان و منتقدین، از همه جا خبر میرسید که بمناسبت عروسی در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ محبوسین سیاسی عفو خواهند شد.

یا این حرف اساساً صحیح بود، یعنی واقعاً وزراء و بطور کلی تهریه گردانان حکومت دوره سیاه مصمم بودند، برای جلب مردم عده‌ای را مرخص کنند، یا آنکه این حرف بکلی بدون اساس بود و این مراجع رسمی اصلاً دروغ می گفتند. در صورت اولی یعنی اگر دولت و اولیای امور چنین تصمیمی داشتند و فقط شاه با آن مخالف بود و از همین جهت عملی نگردید، معلوم میشود که چه مردان ناقابل و بی اراده‌ای کشور ما را اداره میکردند و بطور قطع تنها شاه مقصر اوضاع وخیمی که امروز کشور ما با آن مواجه شده، نبوده؛ بلکه همه این زمامداران در این گناه غیر قابل عفو سهیم

و شریک بوده اند. بدلیل اینکه در اثر بی لیاقتی آنها کشور ما باین روزگار کنونی افتاده است. در صورت دوم اگر در دستگاه دولتی تصبیبی مبنی بر عفو مجوسین سیاسی گرفته نشده بود، است و این زمامداران دروغ می گفته اند، باید پیرسیم که این دروغ را کلیه این زمامداران بچه دلیل منتشر می کرده اند. یا از قدرت ملی در بیم و ترس بودند و برای رهایی از شر ستمدیدگان آنها را فریب میدادند و یا اینکه واقعاً با انتشار این دروغها برای نیل به آرزو و آمال خود تبلیغات می کردند، یعنی تشخیص داده بودند که ستم و ظلم از حد گذشته است و اگر لازم است که این دستگاه حفظ شود، باید کمی رافت و محبت بخرج داد. ممکن است فرض کرد که شاه در بند و امر با عفو عمومی مجوسین سیاسی موافقت داشته و حتی جزو برنامه رسمی عروسی قرار داده بود، ولی در وهله آخر از بیم آنکه اساس سلطنتش و از گون شود، از آن صرف نظر کرده است و این خود دلیل ضعف حکومت رضاشاه بوده و محکومیت و فتنای او را در برداشته است.

در هر صورت هر جوری که بخواهیم قضایای عفو عمومی را تفسیر کنیم، جز بی لیاقتی زمامداران و ترس و بیم از قدرت ملی و ضعف حکومت گذشته، چیز دیگری از آب در نییاید.

اما دلائلی در دست است که واقعا روزیکه چند نفر از «وکلای» به نمایندگی از طرف کلیه «وکلائی مجلس» برای عرض تبریک پیش شاه رفته بوده اند، رئیس مجلس از شاه تقاضای عفو مجوسین سیاسی را کرده بوده است. و شاه در جواب گفته بوده است «ببینیم!» بعد هم ندیده است.

این واقعه کوچک باشاخ و برک های غریب و عجیبی در زندان منتشر شد. بالاخره یکی از پنجاه و سه نفر که همه وقت با نظر شکاکی باین گونه اخبار می شکرست و جز بذله گوئی و مسخره گئی راه دیگری برای منصرف کردن رفقای خود از این تصورات باطل نداشت، این واقعه را بساین شکل بیان میکرد:

«شاه وارد اطاق نشده، آقای رئیس خودش را گرمی زد بزمین. شاه کمی صبر کرد، دید بلند نمیشود، خیال کرد که مرده، رفت دستش را بگیرد، دید گوله گوله اشک از چشم هایش میبارد. پرسید: چی میخواهید؟ هر چه میخواهید بگوئید بهتان بدهم. آقا بلند شد، دو مرتبه خورد بزمین، بالاخره شاه دلش رحم آمد و قربان و صدقه اش رفت که هر چه میخواهی

بگو بهت بدهم. آقای رئیس هم گفت:

قربان، مجوسین سیاسی هنوز کله عفو را نگفته، شاه لگدی باقاز دو آقا مثل کوفته قلفلی از پله های قصر افتاد پائین.

اما در داخل زندان عده ای اطمینان قطعی داشتند که حتما در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو خواهند شد و کسانی که اطمینان داشتند باینکه عفو عمومی شامل حال آنها خواهد شد، اشخاصی بودند که بعقیده ما در هیچ جنای دنیا هیچ قانونی آنها را از حبسی که بدان محکوم شده بودند، معاف نمیکرد. عفو عمومی در همه جای دنیا شامل حال مجوسین سیاسی میشده است و علت آن نیز واضح است. جرم سیاسی جنبه فکری دارد. مرد سیاسی فکر میکند که اگر کشورش طبق طرز تفکر او اداره شود به نفع جامعه اوست و ابتدا قصد ضرر رساندن بکسی را ندارد. مجوسین سیاسی مجرمیتی هستند که مدعی خصوصی ندارند و بفرض اینکه گناهی مرتکب شده اند، در اتر این گناه بجامعه ضرر رسیده است و از همین جهت جامعه میتواند از حق خود صرف نظر کند و آنها را ببخشد. در صورتیکه دزد و یا قاتل و یا کسانی که مرتکب اعمال منافی عفت شده اند، مدعیان خصوصی دارند و ناموقصی که آنها از حق خود صرف نظر نکرده اند، کسی نمیتواند جرم آنها را ندیده بگیرد و آنها را عفو کند.

از همین جهت طبق قوانین دنیا وزیر عدلیه و پاشاه فقط يك ثلث از مجازات مجرمین غیر سیاسی را میتوانند ببخشند، یعنی این ثلث از مجازات که از جنبه عمومی جرم بتمام جامعه تعلق میگیرد، در اختیار وزیر عدلیه و یا شاه به نمایندگی از جامعه است.

يك مثال مطلب را کاملا روشن میکند. جزو کسانی که در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو شدند دوفر مامور تأمینات بودند. یکی از آنها پای متهمی را برای اینکه از او اقرار بگیرد در بخاری گذاشته و سوزانده بود و دیگری زن آبستی را شبانه با دانه تأمینات آورده و در اثر زجر و شکنجه تا صبح کشته بود. هر دو آنها به سه چهار سال حبس محکوم شده بودند. صحیح است که این دوفر مجرم به جامعه ضرر رسانده بودند ولی ضرر آنها بیشتر به کسان آن زن آبستن و آن متهم پاسبوخته رسیده بود.

شاه حق نداشت کاملا از سر تعصیر آنها بگذرد و آنها را ببخشد. مدعیان خصوصی آنها بیشتر از شاه حق داشتند ولی از آنها کسی سئوالی

نکرد و هر دو آنها در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ آزاد شدند. تمام کسان دیگری که آزاد شدند از این قبیل اشخاص بودند، دزدها، قاتلین، مختلسین، مرتکبین افعال منافی عفت، رشوه خواران، ریشام عفو کرد ولی یک نفر از زندانیان سیاسی از زندان بیرون نرفت و خود این عمل حکومت را بتمام کسانی که تا آن روز در ماهیت آن شک و شبهه داشتند، شناساند. محبوسین سیاسی نه فقط عفو نشدند، بلکه روز بروز فشار و صدمه بر آنها طاقت فرساتر میشد. برای بعضی از متهمین سیاسی دوسیه های جدیدی ساخته شد.

پرونده اعتصاب پنجاه و سه نفر که شهربانی حتی در موقع محاکمه پنجاه و سه نفر جرات نکرد آنها را آفتابی کند، بجریان افتاد و مامورین عدلیه که بکلی خود را باخته بودند، روز بروز افراد پنجاه و سه نفر را به محاکمه جدیدی دعوت می کردند و حبس های تازه تری برای آنها می بریدند. در همین ایام بود که نورالدین الموتی را بجرم اینکه در محکمه «زنده باد آزادی و مرده باد ارتجاع» گفته بود زجرها و شکنجه ها دادند.

در همین ماههای پس از اردیبهشت ۱۳۱۸ بود که انور خامه ای در اثر توهینی که باو ورفقای دیگرش شده بود، ده روز تمام اعتصاب غذا کرد و چیزی نمانده بود که این جوان بکلی نابود شود. منظره رقت بار آن روزیکه مادر بیچاره این جوان پشت پنجره آهن از يك متر فاصله پسر خود را در حال نزع دید، برای مازندانیان هرگز فراموش نخواهد شد.

در همان ایام شعبان زمانی را در حالیکه دودستش را از پشت زنجیر کرده بودند، پیش رئیس زندان بردند و رئیس زندان بدیر دستور داد که او را بزمین بکوبد و آزانها با باتون سراو ریختند. در همان ایام گر کانی رادر سلول تاریک انداخته بودند و یکی از آن آزانهای هار، همان ماموری که چندی پیش دم دکان نانوائی با گلوله ب مردم حمله کرد، ببیل خود بدون اینکه از طرف کسی باو دستوری داده شود گر کسانی را بشلاق بست، بطوریکه این جوان آرام از هستی و جان خود گذشت و فریاد کرد: «مرده باد زندان ارتجاع؛ مرده باد رئیس شهربانی، مرده باد رضاشاه!»

با این عفو و با این صدماتیکه ما تحمل میکردیم، قیافه حقیقی حکومت

رضاخات بر همه ما دیگر آشکار شد.

برای ما حبس و تبعید و آزار و شلاق و شکنجه و در بدری بود، و برای پشتیبانان حکومت سیاه، ولو آنکه دزدی کرده، رشوه گرفته و عمل منافی عفت مرتکب شده و قتل کرده بودند، آزادی و سایر نعمات دیگر زندگی.

اما هنوز بدبختی دیگری در انتظار ما بود.

د کترارانی بافداکاری و شهامت و بزرگ منشی و باغرو و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، پی استواری ریخته که ثمرات و آثار آن بعد ها جلوه گر خواهد شد.

اسم د کترارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. د کترارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه ترین استبدادهای جهان، د کترارانی یعنی فکر روشن، یعنی سرترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمن به موفقیت. مفهوم د کترارانی ناقض مفهوم رضاخان است. اگر رضا خان را بمعنای ستمگری و زور گویی و طمع و ظواهر سازی بگیریم، مفهوم ضد آن د کترارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. بامرک د کترارانی نقش تاریخی که بهمه این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته، شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دلهای هوا خوانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ د کترارانی از آن مصیبت هائست که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یکبار او را در سلولهای مرطوب کریدر سه و چهار زندان موقت دیده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیر قابل تحملی بامرک د کترارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می شنوم که کسی ولو از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است، ابدأ تعجب نمیکنم؛ زیرا فوری پیادم میآید که د کترارانی هم مرد. د کترارانی، که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، د کترارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکتب و بدبختی زائیده شده بود، مرد، چه تعجبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور د کترارانی مرد، جزو اسزاریست که بعدا کشف خواهد شد، جزو رزمهائست که حل آن با سر نوشت ملت ایران توام است. هر روز بیکه ملت ایران توانست قاتلین د کترارانی را بکیفر برساند و مجازاتی را که شایسته این گونه مردم او باش است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در سیر ترقی و تکامل فرا تر نهاده و فقط وقتی ملت ایران میتواند جزو ملل راقی دنیا بشمار آید که از قتل ظالمانه امثال د کترارانی جلوگیری کند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

۲۶ - مرگ د کترارانی

صدها سال تاریخ دوره های پرتلاطم زندگانی ملتی را طی میکنند، فقط یک مرد بزرگ که مانند مشعل فروزانی قرنهای میدرخشد، بوجود میآورد. ملت ها زنده میشوند و در میگذرند، اسم آنها از صفحات تاریخ حک میشود، ولی اسم این مردان که موجود و مخلوق این ملتها هستند همیشه زنده می ماند. در تاریخ فداکاری و شهامت این مردان فراموش نشدنیست. چه بسا اتفاق میافتد که مشخصات و خصوصیات دوره ای با اسم مرد بزرگوار که موجود و مخلوق این دوره است، مجسم میگردد. میگویند دوره پریکلس، فرانسه ناپلئون، انگلستان کرامول. بعضی در اهمیت و نفوذ مردان بزرگ بعدی غلو کرده و تصور میکنند که آنها خط سیر تاریخ را تغییر داده اند، ولی در حقیقت این مردان بزرگ که محصول اوضاع مادی دوره های خود هستند، توانسته اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهت اسامی آنها نماینده مفهوم آن آرزو و آمال است.

کله شکسپیر امروز مفهوم خاصی دارد، یعنی دوره تجدد ادبی در انگلستان، یعنی دوره هنر و صنعت در این کشور. وقتی اسم واشنگتن را می شنویم بیاد جنگهای آزادیخواهی و مبارزه های دموکراسی میافتیم. با اسم لنین تکان و حرکت مردم ستمدیده و زنجیر شده در نظر ما تجلی میکند.

د کترارانی یکی از آن نوابغی است که هر چند صد سال یکبار در زندگانی ملت ایران آفتابی میشود.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعلش دکترا را بیسال خانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که با او از بچگی در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعلش او را معاینه کرد و علامت مسمومیت در جسد او تشخیص داد. مادر پسر دکترا را نعلش، زن دلیری که با خون دل و سائل تحصیل پسرش را فراهم کرده، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ لاشه پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود، که این پسر من نیست. اینطور او را زجر داده و از شکل اتناخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکترا را نعلش را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و با او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود: که این کار میسر نیست؛ برای آنکه بمن دستور داده اند که او را معالجه نکنم. مادر دکترا اجازه نداشت حتی کلابی برای بچه اش بفرستد. کسی تصور نکند که مقررات زندان و حتی مقررات من در آزادی زندان رضا خان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قذف کرده است. زندانیان میتوانند هر روزه از منزل خود غذا دربیاقت کنند و اگر کسی مریض میشد طبیب زندان نسخه ای مینوشت و این نسخه را زندانیان برای کسب خود فرستاده دارو دریافت میکردند.

در بعضی موارد حتی اجازه داده میشد که پزشک از خارج به عیادت زندانیان بیمار بیاید. من خود در زندان مبتلا به ابانددیسیت شدم و چون خود داری کردم از اینکه پزشک زندان مرا معالجه و جراحی کند، پس از اینکه طبیب آنروز مرض مرا ابانددیسیت تشخیص داده بود، شهربانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند. بنا بر این اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکترا را نعلش کردند، هیچ فصدی جز قتل او را نداشته اند. اگر مسموم کردن دکترا را نعلش مسلم نیست بطور قطع منظور آنها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. مایکی دوروز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرک بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه هائیکه صادر خود را از دست داده باشند، گریه میکردند.

ابراهیم زاده کارگر جافانده ای که بطور قطع مصیبت روزگار از یاد چشیده بود مثل بچه پدر مرده ناله و ندبه میکرد. ما آنروز احساس کردیم که

بزرگترین قوه خود را از دست داده ایم، زندان و حکومت سیاه بزرگترین ضربت را بر ما وارد آورد.

ما تصمیم گرفتیم که در تمام کربدرهای سیاسی مجلس عزائی ترتیب دهیم. کلیه زندانیان سیاسی بدسته های پنج تاده نفری در سلولهای خود جمع شدند و بیاد دکترا مجالس سوگواری و نذکسرت ترتیب دادند. یکی از رفیقهای نزدیک دکترا چنین گفت: «دکترا را نعلش، امروز مادر بیغوله های یاد تو کرده ام آمده ایم، اما امیدواریم روزی بتوانیم قبر ترا گلباران کنیم و بتو بگوئیم: دکترا سر از خاک پدر آرویین که تو نمرده ای و باران وهم زنجیران تو منظور ترا بر آورده اند.»

هر کس هر خاطره ای داشت، برای دیگران حکایت کرد و بالاخره آن روز کلیه زندانیان سیاسی متفق الزای تصمیم گرفتند که روز ۱۴ بهمن روز یاد بود کلیه کسانی که در زندان استبداد جان داده اند باشد و هر جا که هستند، چه در زندان و چه در تبعید و چه در آزادی این روز را محترم بشمارند.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۹ زندانیان سیاسی که در تبعید و با در زندان بودند، مجالس تذکری ترتیب دادند و روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ اغلب پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در سزمزار او در امام زاده عبدالله به قول خود وفا کردند. عده زیادی از آزاد بخوانسان در آنروز حضور یافتند و قبر دکترا گلباران کردند ولی هنوز آنروز نرسیده است که ماقولی را که بدکترا داده ایم ایفا کنیم.

هنوز آنروز نرسیده است که ما بتوانیم بگوئیم «دکترا سر از قبر پدر آرویین و بین که ما منظور ترا بر آورده ایم و آنچه تو آرزو میکشیدی بشورت عمل در آمده است.» ما فقط میتوانیم بگوئیم: دکترا خاطر جمع باش: ما بیگانه نشتیم، در پی مقصد تو میکوشیم، آنروز هم خواهد رسید. ما ایامت داریم که دیر یا زود بمنظور خود که همان منظور است، خواهیم رسید.

بسیاری از آنها خواهی نخواهی در تحت تاثیر تمدن اروپا، افکار آزادیخواهی نیز بایران آوردند.

رضاخان و عمال او با وسایل گوناگون با این افکار چه در اروپا و چه در ایران مبارزه میکردند، ولی چگونگی مسکن میشد جلو گیری کرد از اینکه مصلین ایران در اروپا در پنهان با دوستان اروپائی خود به مباحثه و مجادله پردازند و با اینکه کتابی را که بنظر آنها مفید و جالب توجه بود، بخوانند و همین نفوذ این افکار در ایران دولت رضا شاه را متوجه خطر کرد.

گرفتاری پنجاه و سه نفر و محاکمه آنها اولین تظاهر نفوذ افکار دموکراسی و آزادیخواهی در ایران و در عین حال یکی از دلایل و علائم زوال حکومت رضا شاه بشمار میرفت.

کسانی که در خارج بودند؛ شاید فریب عمارات چند طبقه و خیابانهای آسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب را میخوردند و تمام این عوامل را دلیل قدرت حکومت رضا شاه میدانستند، غافل از آنکه همین عوامل را ممکن بود دلیل ضعف و زوال این دستگاه دانست.

چه در اثر ایجاد ساختمان های عالی کرایه خانه و در نتیجه هزینه زندگی روز بروز بالاتر می رفت و خیابان های آسفالت شده، بغض کسانی را که در بیفوله ها و سرداب ها زندگی میکردند و خاک میخوردند، فزونی میداد و راه آهن ارتباط مابین قسمت های کشور را برقرار میکرد و همان طوریکه حکومت رضا شاه از آن استفاده میکرد، مردم نیز از آن در اثر اینکه زندگی آنها گران تر میشد، صدمه میبردند و عدم رضایت خود را زودتر میتوانستند با اطلاع یکدیگر رسانند و کشف حجاب نیز غده زیادی از زنان را وارد کارخانه ها میساخت. اشتیاق نشود، مقصود من این نیست که عمارات چند طبقه و خیابان های آسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب بحال مملکت ایران مضر بودند؛ مقصود من اینست که با هر قدمی که حکومت رو بتکامل می رفت، در عین حال نیز بزوال خود نزدیک میشد.

ما این زوال حکومت و تزلزل آن را بهترین وجهی در زندان احساس می کردیم.

یک حکومت قوی و نیرومند که بنیروی مردم متکی باشد از ایرادات و انتقادات دشمن خود پاکی ندارد. برعکس اگر در بعضی موارد اهتباهی مرتکب شد سعی میکند با اصلاح آن عمل حربه ای را که در دست

۲۷- شاه نفر را از دیدند

هر کنشی واکنشی دارد. هر شبنمی ویا موجود زنده با هر قدمی که روبه تکامل میرود، در عین حال یک قدم نیز بزوال نزدیک تر میشود و این اصل در کلیه شئون طبیعی و اجتماعی معتبر است. ما بایک مثل در اجتماع این اصل را تشریح میکنیم. طبقات حا که یکوقت متوجه میشوند که برای تامین منافع طبقه خود استفاده از قشون مزدور کافی نیست و اگر لازم شود که قدرت را در دست داشته باشند، مجبورند از خود قوای ملی بزبان ملت استفاده کنند. روی این نظر بفرمایند که مردم را وارد سیاست کنند و با آنها چنین جلوه دهند که با برقراری و دوام رژیم آنها منافع ملت نیز تضمین میگردد و نیز خود مردم را نیز مسلح میکنند، مثلا قانون نظام وظیفه را عملی می نمایند. این هتباری مردم و اسلحه ای که در دست آنهاست تا مدتی به نفع طبقه حا که است. ولی در یک زمان بخصوص در اثر تغییر اوضاع و احوال مردم با قابلیت درک حقایق با همان اسلحه ای که از طبقه حا که طرز استعمال آنرا آموخته اند بر طبقه حا که قیام میکنند. بنابراین جامعه ای که با هتبار کردن مردم و مسلح ساختن آنها دوام و بقای خود را بی ریزی کرده، در عین حال تخم اضمحلال خود را پاشیده است؛ چه با ایجاد و استقرار رژیم طبقه محکوم جامعه کاملتری بوجود می آید و باز این تکامل از نو آغاز می گردد.

دوره رضا شاه یک نوع تکامل هر چه هم ساختگی و ظاهری بود، وجود داشت. حکومت رضا شاه مجبور بود برای برقراری رژیم خود از قشون و علوم فرنگستان استفاده کند و از همین جهت عده ای از جوانان ایران به فرنگستان فرستاده شدند، ولی اینها فقط علوم و فنون جدید را برای کشور سوقات نیاوردند

دشمنان است بنگیرد و اقدامات آنها را خنثی نماید. در صورتی که يك حکومت ضعیف که متکی به هیچ دسته و طبقه‌ای نیست از ایستادگی و انتقاد کوچکترین افراد کشور در هراس شده باشد آنها تلاش کرده و با اعمال زور هیبردازد. در سالهای اول حکومت رضاخان مردم ایران که از هرج و مرج عاجز شده بودند، تصور میکردند که اگر کرد او حلقه زنند گره‌هائی که در کارملت ایران خورده باز خواهد شد و از همین جهت بعضی از اقدامات خلاف قانون او را تحمل میکردند، بامید این که در وضعیت کلی کشور اصلاحاتی بعمل آید. بنا بر این می‌توان گفت که در این مرحله مردم ایران تا اندازه‌ای هواخواه او بودند و رضاخان چون خود را متکی بر مردم میدانست، بعضی از مخالفت‌های مردان فهیمه ایران و دشمنانی را که منافعشان با منافع او اصطکاک داشت ندیده میگرفت و فقط بزبان متنفذین ایران زور اعمال میکرد. تدریجا این پی ازمه پاشیده شد؛ بدین معنی که عرض و طمع و خراب کاری‌های دیگر او که ناشی از همین صفت بود مردم را متوجه ساخت که بایک نفر مصلح و منجی سرو کار ندارند، بلکه کور کورانه زمام اختیار خود را دست کسی داده اند که مستقیماً بحد منافع اکثریت ملت اقدام می‌نماید. بهمین نسبت دوری مردم از او عملیات خلاف قانون و زور گویی و قلدری فزونی مییافت و بنا بر این حکومت رضاخان باجس و تبعیض و کشتار و مسموم ساختن مردان متنفذ و آزاد بخواه ایران مراحل تدریجی ضعف خود را میبیمود. در دوره‌های اول مردان بانفوذ از قبیل مدرس و نصرت‌الدوله و تیمورتاش و سردار اسعد و روسای ایلات بهجس میرفتند و مسموم میشدند. تدریجا کار بجائی رسید که دستگاه حکومت از انتقاد و عدم رضایت کوچکترین افراد این کشور میلرزید و دسته‌دسته مردم بیگناه بجرم مخالفت با دولت بزندان فرستاده میشدند.

در سه چهار سال اخیر حکومت رضاخان تعداد محبوسین سیاسی و نیم سیاسی در سرتاسر کشور چندین برابر شده بود. در سالهای اول حکومت سیاه فقط روسای ایلات را دستگیر میکرد و اعدام مینمود. در سالهای آخر ایلات دسته جمعی با زن و بچه از شمال بجنوب و از شرق بغرب کشور کوچ داده میشدند. در سالهای اول اگر کسی بزبان و شاه و هندستان او نطقی ایراد میکرد یا کتاب و مقاله‌ای منتشر می‌نمود، بهجس فرستاده میشد، در سالهای اخیر اگر کسی در دکان سلمانی مندرجات روزنامه‌های خارجه را برای

رفیقش نقل میکرد، محکوم بزوال و نیستی بود. پرونده خوابنامه بهترین دلیل ضعف حکومت بود. کسی خوابی دیده بود که عنقریب روز ظلم و ستمگری سپری خواهد شد و عدل و انصاف در ایران حکمفرما خواهد بود این مرد خواب خود را روی کاغذی نوشته و مسلمانان را دعوت کرده بود که از روی آن چند نسخه بزدارند و بیاران و معتقدین بدین اسلام بدهند. قریب دویست نفر از کسانی که این خوابنامه را خوانده بودند، از شرق و غرب و شمال و جنوب کشور، از دهات اطراف خوی و سلماس، از آبادان و بوشهر و باجگیران بجرم «اقدام بر علیه امنیت کشور» دستگیر و محاکمه شدند. مابین آنها بچه‌های ده تا دوازده ساله و پیر مردان هفتاد و هشتاد ساله بودند. عده زیادی از اینها اصلاح‌سواد خواندن و نوشتن نداشتند. قریب سی نفر از این بیچارگان در زندان جان دادند. آیا با چنین اقداماتی حکومت رضاخان محکوم بزوال و نیستی نبود؟ چرا!

ما که در زندان این اوضاع را میدیدیم، ایمان قطعی داشتیم. باینکه این دستگاه محکوم بزوال است. شکی نبود، حکومتی که از يك بچه دوازده ساله اهل باجگیران میترسید، و استقرار خود را در فنا و نیستی این بچه میدانست، دیگر باچه نیروئی میتواند دوام داشته باشد، فقط يك تکان شدید لازم بود تا اینکه این دستگاه پوشالی از هم بپاشد. در سالهای اخیر زندان بمنزله قلب و مرکز ثقل حکومت شده بود و از این جهت عمال رضا خان ناگهان متوجه شدند که اگر در این مرکز کوچکترین واقعه‌ای رخ دهد، هستی و حیات آنها بر باد رفته است. پس لازم بود که توجه بیشتری بساین قلب و مرکز ثقل مملکت معطوف گردد، مبادا این تکان شدید از زندان ناشی گردد.

اما این تکان از خارج کشور و در زندگانی ما زندانیان سیاسی مؤثر بود. قوه مرموزی دوام و بقای سلطنت رضاشاه را تهدید میکرد و آن اوضاع سیاست بین‌المللی و تاثیر آن در قضایای داخلی کشور بود.

صرف نظر از اینکه در ایام صلح هر يك از کشورهای (کمابیش تاحدی که اوضاع منالک دیگر در منافع مستقیم آنها تاثیر ندارد)، بفرکرزندگانی داخلی خود هستند، سیاست خارجی ایران با سیاستی که کلیه منالک اطراف اتحاد جماهیر شوروی (هایدباستثنای ترکیه) اتخاذ کرده بودند، وفق میداد. کلیه این کشورهای کوچک از ازفلاند گرفته تا منچوگوئو مواضع دفاعی در برابر نفوذ و توسعه افکار سوسیالیستی بداخل کشورهای اروپا

و آسیا بودند.

تسا موقعی که دنیا در صلح و آرامش میزیست، سیاست خارجی ایران نمیتوانست در وضعیت کشورهای دیگر تاثیر فوق العادی داشته باشد. ولی از سال ۱۹۳۳ که رژیم هیتلری در آلمان سر کار آمد و مقدمات يك جنگ جهانی خونینی فراهم میگردد، طبیعی است که زمامداران آلمان که بمنظور سلطه بر تمام جهان نظر خاصی به منابع نفت خاورمیانه داشتند، میکوشیدند که از نفوذ و قدرت امپراطوری انگلستان در این صفحات جهان کاسته و بر قدرت خود بیفزایند و البته آلمان ها چون در ظاهر ادعا داشتند که به هیچیک از این کشورهای خاورمیانه علاقه سیاسی ندارند و مقصودشان فقط برقراری ارتباط فرهنگی و بازرگانی و مالی است، به موقیبت های خوبی نائل میآمدند.

مخصوصاً در ایران راه برای آنها باز بود، خط مشی سیاست خارجی رضاشاه ساده و روشن بود. امپراطوری انگلستان علاقمند بود که در این صفحات امنیت و آسایش برقرار باشد و این امنیت بر حسب ظاهر در ایران برقرار بود و از همین جهت امپراطوری انگلستان از حکومت رضاشاه پشتیبانی میکرد. از طرف دیگر حکومت رضاشاه جداً بر مخالفت با حکومت اتحاد جماهیر شوروی استوار بود، ولی میدانست بعضی ایشککه پشت او خالی شود و از مساعدت معنوی دولت بریتانیا محروم گردد، این مخالفت ممکن است اساس حکومت او را متزلزل کند.

بنابراین نزدیکی با آلمان هیتلری که در عین حال دشمن بزرگی برای اتحاد جماهیر شوروی بشمار میرفت، میتواندست حکومت رضاشاه را تقویت کند. از همین جهت می بینیم که در سالهای قبل از جنگ مردان سیاسی آلمان از قبیل دکتر شاخ و بالدورفن شیراخ بایران میسایند و در ایران حتی روی گرت و وزارت تبلیغات آلمان اداره پرورش افکار چند روزی پس از عزیمت بالدورفن شیراخ که آنروز رهبر جوانان آلمان بود، تأسیس میگردد، قرارداد تهار با آلمان و فروش گندم سیستان پالمانها همه نتایج این نزدیکی هستند.

در ایران نیز مدتها قبل از جنگ، واقعا مدتها قبل از آنکه انگلیس و امریکا به تجهیزات پردازند، دولت مشغول آماده کردن مردم برای جنگ میشود و شکی نیست در اینکه نقشه این جنگ با دولت اتحاد جماهیر شوروی طرح

میشده است. تأسیس باشگاه هواپیمائی و کارخانه هواپیما سازی و آشنا کردن دختران ایران با فنون پرستاری و زخم بندی از جمله این اقدامات بشمار میرفته است: تمام دنیا تصور میکرد که آلمان با اتحاد جماهیر شوروی حمله خواهد کرد و واقعا اگر اشکال لهستان در پیش نبود، یعنی اگر لهستانها مانند اهالی چک و اطریش حاضر میشدند که شرائط آلمان را قبول کنند و قشون آلمان میتوانست بهر زشوروی برسد بدون اینکه فرانسه و انگلستان در این خصوص اعتراض کنند احتمال میرفت که آلمانها با اتحاد جماهیر شوروی حمله کنند و جنگ با انگلستان و فرانسه را بتعویق اندازند. در هر صورت حملات روزنامه های آلمان پلستان در خصوص دالان لهستان و شهر دانتزیک و نزدیکی مابین انگلستان و فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی و مذاکرات آنها در مسکو ممکن بود، رضاخان را اگر فهم سیاسی داشت، متوجه خطری کرده باشد (من حق دارم شك کنم در اینکه رضا خان فهم سیاسی داشته است، والا چگونه ممکن است که دولت ضمیمی مسانند ایران بخود جرأت دهد که با دو همسایه قوی که در عین حال دو دولت معظم جهان هستند در دو جبهه جنگ پردازد. هنوز آلمان با این قدرت خارق العاده اش از جنگ در دو جبهه همین دو دولت که رضاخان قصد داشت با آنها پیکار کند، اجتناب می کند) ولی این خطر ناگهانی با سازش موقتی میان آلمان و شوروی مرتفع گردید. در ضمن حمله بر فرانسه و انگلستان آغاز گردید و فتوحات برق آسائی آلمان در اروپا بطور یقین رضا خان را میبایستی مات و مبهوت کرده باشد؛ و شاید هم تصور میکردند است که دیگر کار انگلستان ساخته است و صلاح او در آنست که حتماً با آلمانها بسازد.

قضایای عراق و شورش گیلانی او را بیشتر تشویق کرد که بکلی روابط خود را با انگلستان قطع کند و با آلمانها پیوندد.

حمله آلمان بر اتحاد جماهیر شوروی و انعقاد قرارداد انگلیس و شوروی تمام امیدواری های رضاخان را نقش بر آب کرد و او را متوجه ساخت که اساس سیاست خارجی او متزلزل شده است. يك آن رضاخان، قادر و فعال مایشاء در دوزخ نیست ساله حکومت خود آرزو کشید که با مردم باشد، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در اثر قرارداد انگلیس و شوروی دیگر سیاست ایران مبتنی بر پشت گرمی با انگلستان و مخالفت با دولت اتحاد جماهیر شوروی معنی و مفهومی نداشت. از طرف دیگر در اثر شکست گیلانی در عراق

معلوم شد آلمان ها تا اندازه ای هم که خود ادعا میکردند و وعده میدادند قوی نبودند و نمیتوانستند با مثال گیلانی و رضاخان در مواقع ضروری کمک رسانند. در داخله نیز همه مردم ضد او هستند، برای او دیگر چاره ای نبود، جز اینکه عده ای را بکشتن دهد و دست از سر این ملک بردارد.

اما این راه ضعف و ناتوانی تدریجاً پیموده میشد، در همان اوانی که جنگ در اروپا در گرفته بود، رضاخان هنوز تصور میکرد که خطر ممکن است از داخله بر او تهدید کند و از همین جهت بیشتر با استحکام میانی قدرت خود در داخله پرداخت. قلب ملک رضاخان زندان بود و اقدامات شدیدی در زندان بزیان زندانیان سیاسی آغاز شد. از جمله ده نفر از زندانیان سیاسی را که چندتای از آنها جزو پنجاه و سه نفر بودند، دزدیدند.

لغت دزدی کاملاً بجا استعمال شده و واقعا تا موقعی که اساس سلطنت رضاخان سرنگون نشد، هیچکس نتوانست اطلاع حاصل کند که این ده نفر را بکجا برده اند. در کشوری که زمام امور در دست مردمان فاسدی بود که در مقابل پول نوامیس خود را میفروختند، هر پنهان نگاهداشتن این سر حائز اهمیت بسیاری است و این نکته خود میرساند که شهر بانی بچه و سائلی متشبهت میشد تا کاخ پوشالی حکومت سیاه را استوار نگاهدارد. بکر و زنجیر ما در کریدر هفت بودیم و صاحب منصب کشیک با چند نفر آژان وارد حیاط شد. تا بستان بود و ما شبها در حیاط می خوابیدیم.

تخت خوابهای زندانیان در حیاط کریدر هفت بود. دوسه نفر از رفیقهای ما را صدا زدند و آنها را بردند و ما دیگر آنها را ندیدیم. فقط اطلاعی که ما از آنها بدست آوردیم این بود که چند نفر دیگر را از کریدرهای دو و چهار و چند نفر را از زندان موقت شهر برده بودند. از مامورین زندان فقط این اطلاع را کسب کردیم که این رفیقهای ما از محوطه زندان خارج شده اند، ولی هیچکس نمیدانست که آنها را بکجا برده اند. یکی از این زندانیان ۱۱ سال بلا تکلیف بود. و در همان ایام پس از ده سال در دیوان جنائی تهران بجرم اینکه در سال ۱۳۰۸ (یعنی دو سال قبل از آنکه قانون ضد کمونیستی موسوم به قانون مقدمین بر علیه امنیت کشوری اصلاً به تصویب مجلس برسد)، کمونیست بوده است، بدسسال حبس محکوم شده بود. قضات جنایت کار و دست نشانده رئیس شهربانی چنین استدلال کرده بودند که چون کمونیستی بجرم

استمراری است، بنابراین در حین تصویب این قانون و پس از آن نیز هنگامیکه در این زندان دستگیر بود، باز چون به عقیده کمونیستی معتقد بوده است، به جرم خود ادامه داده و از این جهت محکوم بدسسال حبس است، یکسال و اندی از دوره دهساله او گذشته بود و باز او را مرخص نکردند و او را دزدیدند. مادر او، يك زن رخت شو که در خانه های اعیان کلفتی میکرد، ده سال تمام هر هفته يك بار پیاده به زندان قصر میآمد و برای فرزندش خوراکی و پول میآورد. این زن بی نوا دوسه هفته پس از آنکه پسرش را برده بودند، باز بزندان آمد ولی بیپناه اینکه «پسرت در اداره سیاسی و یا در محکمه است و دارند مقدمات مرخصی او را فراهم میکنند و از این جهت نمیتوانی او را ببینی» او را بر میگرداندند، مادر بیچاره غذا و پول را به مامورین زندان میداد و آنها این دسترنج این زن را بالا میکشیدند. آخر الامر مادر از بیم اینکه پسرش را کشته اند، بی تاب شد و باز دوسه هفته هر روز دم در زندان آمد، تا آنکه باو گفتند که او را تبعید کرده اند. اما این حرف نیز دروغ بود. او را تبعید نکرده بودند، او را با اتفاق نه نفر دیگر به جزائر جنوب، به شهرهای بدآب و هوافر ستاده بودند و آنجا آنها را در زندانهاییکه از دهنه مرگ هم بدتر بود، میخواستند دق کش کنند.

شرح اسارت این ده نفر داستانیست بس دلخراش، که نقل و حکایت آن از عهد من خارج است. مخصوصاً چون من خود همراه آنها نبوده و از همین رفقاً تفصیل آنرا شنیده ام. آنها را شبانه وارد شهرها میکردند که حتی مامورین شهربانی نیز از مقصد مسافرتشان اطلاعی حاصل نکنند، در تمام راه دستهای آنها را دوتا دوتا باهم زنجیر کرده بودند. چه بسا اتفاق میافتاد که در راه غذا و آب هم بآنها نمیدادند. محل هائیکه آنها را نگاه داشته بودند، پسر از لجن و کثافت و حشرات موزیه بود، در بعضی نقاط رطوبت و گرما بحدی شدید بود که هیچیک از آنها تصور نمیکرده است پیش از چند ماه بتواند در آن زندگی کند و شکی نیست که قصد شهربانی از تبعید این ده نفر از زندان تهران بزندان های جنوب ایران و مخصوصاً به نقاط بدآب و هوای آن، این بوده است که این اشخاص را تك تك در حالیکه هیچکس از آن خبری بدست نیاورد بکشد. دلائلی کتبی در دست است که رئیس شهربانی قصد قتل آنها را داشته است. یکی از این ده نفر که جزو دسته پنجاه و سه نفر بود، در یکی از شهرهای

سواحل جنوب ایران پسر میبرد و در اثر محرومیت از وسائل زندگانی سخت بیمار شد، بطوری که بیم مرگ او میرفت. رئیس شهربانی این شهر که از مسئولیت میترسید، تلگرافی به رئیس شهربانی مخاربه کرد و او را متوجه نمود که زندانی مزبور سخت بیمار بوده و برای معالجه باید او را به شهر دیگر که پزشک و وسائل معالجه در اختیار باشد و یا به بیمارستان فرستاد. رئیس شهربانی در جواب این تلگراف دستنور داد که زندانی در زندان بماند. لازم نیست قصد رئیس شهربانی از این جواب تفسیر گردد، مقصود این بوده که زندانی در زندان بماند.

تأثیر این دزدی در روحیه سایر زندانیان دهشتناک بود. ماهه مرگ را بچشم دیدیم. یعنی ترس و بیم قبل از مرگ را چشیدیم. آنروز سکوت وحشتناکی همه را فرا گرفته بود. همه از هم میترسیدند که اینها را بکجا برده اند. بدین هامعتقد بودند که اینها را اعدام کرده اند، و دلیلشان این بود که وضعیت دنیا روز بروز روبه وخامت است و بدون شك آتش جنگ دیر یا زود دامن گیر ایران نیز خواهد شد و از همین جهت حکومت رضاخان مجبور است کار خود را بادشمنان داخلی یکسره کند، خوشبین - ها کسانی که معتقد بودند که رضاخان بدون بیگانگان آب هم نمیخورد، عقیده داشتند که امروز روزی نیست که بتوان ده نفر را بدون دلیل علناً اعدام کرد و بر عکس ممکن است که اوضاع سیاست خارجی رضاخان را مجبور کرده باشد که از سیاست دیرین خود دست بردارد و اولین قدم برای جلب رضایت مردم همین آزادی زندانیان سیاسی است، ولسی چون باز رئیس شهربانی با این سیاست مخالف بوده است دردم آخر نیش خود را زده و عده ای را تبعید کرده است. بقیه بزودی آزاد خواهند شد.

عده ای معتقد بودند که این دزدی ده نفر هیچ ارتباطی با سیاست کشور ندارد، از مدتها پیش اداره زندان برای جلوگیری از اقدامات دسته جمعی زندانیان سیاسی و نیم سیاسی از قبیل کردها و لرها و سایر ایلات، تصمیم گرفته بود، عده ای از زندانیان را به جزائر قشم و جاسک و بندر عباس و غیره بفرستد، تا بحال در این نواحی مقدمات این امر فراهم نشده بود، و حالا تهیه جا درست مصادف شده است با موقعیکه وضعیت سیاسی مسکت نیز روز بروز رو بخامت میرود.

سر این موضوع مباحثات میشد، هر يك عقیده خود را بیان میکرد،

ولی همه خود را آماده برای حرکت کرده بودند. ناگهان آن روز اتفاق تازه ای افتاد که عده ای از زندانیان را بیشتر مضطرب و عده ای را امید وار کرد. دسته زندانیان سیاسی رشتی که چندی قبل از پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند ناگهان آن شب در ساعات مابین هشت و نه از زندان خارج شدند. این دسته نیز متهم بودند باینکه قبل از سال ۱۳۱۰ دارای تشکیلاتی بوده و این تشکیلات از منابع کمونیستی آب میخورده است.

اصطلاح توپ فوتبال در باره پرونده و فرستادن آن از عدلیه به شهربانی و بر عکس را د کترارانی در باره پرونده همین ها استعمال کرده است. عدلیه پرونده آنها را قابل تعقیب نیدانست، ولی شهربانی معتقد بود که اینها بهر قیمتی هست باید محکوم شوند و از این جهت چندین بار این دوسیه از شهربانی عدلیه و از عدلیه به شهربانی مانند توپ فوتبال پاس داده میشد.

در هر صورت رفتن آنها از زندان بر وحشت ما افزود، هیچک از زندانیان آن شب نخواهید، صبح روز بعد همه اثنایه خود را پیچیده و آماده مسافرت بودند. مامورین زندان درباره دسته رشتی ها اخبار متضاد منتشر میکردند، یکی میگفت آنها را فرستادند بجائی دور و دیگر شما هر گز نخواهید دیدشان. دیگری میگفت اعدامشان کردند. اما پس از دو سه روز آزانها خبر آوردند که بعضی از آنها رادر کوچه و خیابان دیده اند اما از آن ده نفر هیچ خبری نبود.

دیگر ماشکی نداشتیم. یاما را نیز بزندانهای نقاط بد آب و هوا خواهند فرستاد و یا اینکه عده زیادی از ما را اعدام خواهند کرد. ولی این مسلم بود. همه را نمیتوانستند اعدام کنند، ولی هر کس حق داشت خود را جزو اعدام شوندگان بشمار آورد؛ زیرا آن ده نفر اولی که برای اعدام انتخاب کرده بودند همه جزو «سردسته ها» بشمار نبرفتند و یکی دوتا غلط انداز همراه دسته اول رفته بودند. بنابراین همه خود را جزو اعدام شوندگان بحساب می آوردند. ولی در همین حال امیدواری بود. معلوم میشود که اوضاع بسیار وخیم بوده است که دولت مجبور شده است به چنین اقداماتی متوسل شود. دوسه روز بعد که روز ملاقات بود همه به خانواده های خود دستور دادند که برایشان پول و اثنایه و روپوش و وسائل سفر بیاورند. تا پنج شش روز

اغلب اثنایه خود را بسته و آماده حرکت بودند و بخود وعده میدادند که اگر تا دوسه ماه دیگر ما را نیکشند نجات خواهیم یافت .

بعدا هنگامیکه ما از زندان مرخص شدیم ، قضایای دزدی ده نفر و عواقبی که برای کلیه زندانیان سیاسی در برداشت ، معلوم گردید . البته دلیل اصلی همان بود که من در مقدمه این فصل ذکر کردم . شاه دستور داده بود که کلیه کسانی که از حبس آزاد میشوند ، به نقاط بدآب و هوا تبعید شوند و کاملا تحت نظر قرار گیرند .

(مغضی نماند که این دستور ابتدا بساکن از طرف شاه داده نشده بود ، بلکه در اثر دسیسه هائی که رئیس شهر بانی و رئیس زندان برانگیخته بودند ، شاه يك چنین دستوری داده بود .) زندانیان سیاسی که در زندان قصر بودند ، نیز قرار بود به زندان های نقاط بدآب و هوا فرستاده شوند ، و پس از آنکه ده نفر اول اعزام شدند ، شاه این فرمان را لغو کرد و بدین طریق کاملا در اثر اتفاق جان عده ای از افراد پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی رهائی یافت ، دلیل آنکه این دستور در اثر دسیسه رئیس شهر بانی صادر شده بود ، آنکه هنگام مرخصی نفر اول دسته پنجاه و سه نفر که فقط به سه سال محکوم شده بود ، رئیس شهر بانی گزارشی به شاه داده بود و شاه تعجب کرده و پرسیده بود که «مگر حبس اوتام نشده ؟ دیگر چرا در زندان مانده است .» آنگاه رئیس شهر بانی عقیده خود را که خوبست زندانیان سیاسی تبعید شوند به عرض رسانیده بود و بالاخره کار بجائی رسید که نفرات ۵۳ نفر حبس خود را در زندان قصر تمام میکردند و یکی دو ماه نیز اضافه میماندند ، پنجشش ماه نیز در زندانهای حاکم نشینهای ایالات جنوب ایران مانند کرمان بلوچستان میماندند ، تا آنکه از آنجا یکی از نقاط بدآب و هوا که نکلی خالی از تبعیدشدگان باشد ، اعزام کردند .

از همه اینها گذشته يك مطلب دیگر برای ما مسلم شده بود ، پنجاه و سه نفر و سایر هم زنجیران سیاسی آنها یا میبایستی بزودی اعدام شوند و یا این که آزاد گردند .

اطمینان به آزادی بعدی زیاد بود که بعضی از پنجاه و سه نفر در همان زندان نقشه های مبارزه آینده خود را طرح میکردند و برای از بین بردن این دستگاه فاسد معتقد بودند که شرط اول ایجاد يك سازمان وسیع

ملی است که کلیه عناصر ستم دیده و آزادی خواه در آن شرکت داشته باشند و عقاید سیاسی و مرامی اشخاص در درجه دوم اهمیت قرار گیرد . زیرا قبل از هر چیز لازم بود که این دستگاه فاسد نابود گردد و فقط روی خرابه های آن مسکن بود ایران نوین و زنده ای بوجود آید .

نظری بشکامل افراد پنجاه و سه نفر بیفکنیم. اینها سورانی بودند که مار شدند. واقعا در وهله اول پنجاه و سه نفر چه کرده بودند؟ واگر حکومت رضاخان يك حکومت ریشه دار و پروپاقرصی بود، چه اهمیت داشت اگر چند صد نفر جوان دوتا دوتا سه تا سه تا هفته ای یکبار دور هم جمع می شدند و راجع بامور کشورشان مذاکرانی میکردند و از نواقصی که بنظر آنها میرسید، ایراداتی میگرفتند، و راه چاره ای پیشنهاد میکردند. اما دولت رضاخان پشتیبان محکمی در داخل کشور نداشت و نمیتوانست اجازه دهد که در این کشور نهضتی بزرگان او و اساس حکومتش تشکیل شود. من آنچه در باره روحیه خود در فصول اول این کتاب نوشتم، کما بیش در باره همه صدق میکند.

ما همه بچه های بی تجربه ای بودیم که وارد زندان شدیم، ولی ضعیف ترین افراد پنجاه و سه نفر هنگام خروج از زندان مرد نیرومندی شده بود که دیگر از مرگ بیم و ترسی نداشت، برای آنکه چندین مرتبه ترس قبل از مرگ را چشیده و مبارزه بدان او گوارا آمده بود. حکومت رضا خان همه مارادر زندان قوی بار آورده و از همه مهمتر بنا درس ایمان داد، ولی عمال حکومت سیاه تنها چیزی که نداشتند ایمان بود و بزرگترین لطمه ای که این حکومت بیست ساله به مردم ایران وارد آورد، همین بی ایمانی بود.

فعالترین و مهمترین عمال حکومت رضاخان، ولو اینکه بطور استثناء دزد و غارتگر هم نبودند، بکار خود ایمان نداشتند و هر وقت بایکدی از آنها راجع باوضاع کشور صحبت بمیان می آمد، میگفتند: «فائده ندارد؛ معلوم میشود که این ملک اصلا قابل نیست و حق حیات ندارد. دیکتاتوری هم بدزدنی خورد، مردم آقدر در تحت فشار هستند، باز هم هیچکس در فکر دیگری نیست.»

جوانها بکلی ناامید بودند و آنهاستیکه بهترین سالهای جوانی خود را در اروپا بسر برده و بخرج ملت تحصیل میکردند، میگفتند: «چه خیبط بزرگی مرتکب شدم که بایران برگشتم. من حاضر بودم در فرنگستان حمالی کنم و در این ملک نباشم.»

عناصر آزادی خواه در خانه های خود چمباتمه زده بودند، تریاک می کشیدند و میگفتند: «فائده ندارد! در این ملک هیچ کاری نمیشود کرد.» هیچ دست و طبقه ای نبود که بکار خود ایمان داشته باشد. آنچه در

۲۸ - دستگاه فاسد

حیات و ممات ما ارتباط کامل بادوام و فنای حکومت رضاخان داشت. در این حقیقت کسی دیگر شکمی نداشت. یا حکومت رضا خان با ما؛ در عین حال ارتباط دیگری نیز ما بین این دو عامل وجود داشت که قابل توجه است.

قبلا يك مطلب را تذکردهم که سوء تفاهم نشود.

من این جا وقتی صحبت از «ما» میکنم، مقصودم فقط پنجاه و سه نیست، پنجاه و سه نفر فقط نماینده طبقه جوان و ستم دیده این کشور بودند که از بی ایمانی و پول پرستی و رذالت طبقه حاکمه بتنگ آمده بودند و میکوشیدند، به هر قیمتی شده، این اساس را متزلزل کنند.

عده زیادی بودند که بامرام و مسلک پنجاه و سه نفر توافق داشتند، ولی یا گرفتار نشده و یا هنوز کوچکترین امیدواری داشتند که با این دستگاه می شود سازش کرد و آنرا تدریجا بدون يك تکان شدید اصلاح نمود، ولی هر چه آنها مایوس تر میشدند، بر تعداد افراد نهضت پنجاه و سه نفر افزوده میشد. مقصود من از وجود ارتباط ما بین این دو عامل یعنی حکومت رضا خان و ما همین تکامل و توسعه نهضت پنجاه و سه نفر و ضعف و زوال حکومت سیاه است.

هرچه حکومت رضاخان در ظاهر قوی تر و در حقیقت ناتوان تر میشد و برای استحكام مبانی رژیم قلداری خود بجنایات بیشتری دست میزد، بهمان نسبت قدرت و فعالیت این نهضت آزادی خواهی که در پنهان نشو و نما میکرد و با دستگیری پنجاه و سه نفر تا اندازه ای بارز گردید، رو بفرونی میرفت.

این کتاب راجع به طبقات مختلف ذکر شد، نشان داد که هیچ فرقی مابین آژان شیره و وزیر و شاه نبود. آژان رشوه می‌گرفت، صاحب‌منصب کلاه برداری می‌کرد، مامورین وزارت عدلیه برای چند تومان آدم میکشند، و کلای مجلس که اغلب ملاکین بزرگ و بازرگانان عمده بودند، میبایستی شخصیت دهند که این دستگاه قدری هر چه هم که طمع و حرص رضاخان در باره بعضی از آنها خانه برانداز باشد برفع آنهاست، ولی آنها نیز قدمی برای اصلاح اوضاع و استحکام مبانی حکومت سیاه برنمیداشتند. سهل است، خرابکاری هم می‌کردند. و وزراء هم دوشنبه میزدند، هم میخواستند، سر مردم کلاه بگذارند و هم شاه را فریب بدهند. اما شاه: آیا هیچ فرقی مابین شاه و آن آژان شیره‌ای وجود داشت؟ آژان شیره‌ای که در منتهای ذلت و بدبختی زندگی می‌کرد، هیچ فکر و ذکر نداشت، جز این که زندگانی خود را به طریقی که باشد اداره نماید.

برای او دیگر مفهوم شرافت و وظیفه شناسی و وطن دوستی وجود نداشت. او به مرحله‌ای تنزل کرده بود که دیگر نمی‌توانست این گونه تجملات را رعایت کند.

از کی می‌توانست سرمشق بگیرد؟ از صاحب منصبان شهربانی، از قضات عدلیه، از وکلای مجلس، از وزراء، با او میگفتند که فلان صاحب‌منصب آدم شریفی است و وظیفه خود را انجام میدهد، در صورتی که آن آژان از همه بهتر میدانست که اگر از يك نفر زندانی برای رساندن نامه‌ای به خانواده‌اش پنج تومان می‌گرفت، مجبور بود، دو تومان آن را بیک و کیل و ۲ تومان دیگری را بصاحب‌منصبی بدهد.

او چگونه می‌توانست برای وکلای مجلس احترامی قائل شود، در صورتی که خود او بود که مردم را بضرر باتون بکلانتری میبرد و آنها را مجبور بر یختن ترفه‌های فلاپی در صندوق انتخابات می‌کرد.

چه اعتمادی می‌توانست او بوزیر داشته باشد، در صورتی که او بهتر از دیگران میدید که وزراء را بجرم دزدی و کلاه برداری و کشیدن چکهای بی محل زندان می‌آورند و اگر حاضر نشوند که مقداری از آنها را با مقامات صالح بپردازند، بدست او و بدست آژان‌های دیگر مسموم میشوند. دریک چنین منجلابی آژان گیر کرده بود، آیا کسی توقع داشت از او وظیفه شناسی و وطن دوستی بخواهد، از این جهت این آژان بیچاره چون ایمان و اعتقاد

خود را از دست داده بود، نمی‌توانست هیچگونه قبحی برای عملیات نامشروع خود تشخیص دهد.

اوقفت يك وظیفه داشت که در این بحران اخلاقی زندگانی خود وزن و بجهش را اداره کند. او از رئیس شهربانی پنج تومان می‌گرفت که دکتر ارانی و امثال او را شلاق بزنند و در عین حال از دکتر ارانی هم پنج تومان می‌گرفت که نامه‌های او را بخواند و برساند. آژان فقط يك فکر داشت و آن این بود که کاری کند که گیر نیفتد.

آیا طریقه‌ای که رضاخان اتخاذ کرده بود، غیر از این بود؟ او نیز او این قدمی که در این کشور برداشت، این بود که همان کسانی را که بکمک آنها سرکار آمده بود، یا کشت و یا از کار انداخت. مفهوم دوستی، رفاقت، همکاری، هم‌سلکی، هم قطاری برای او نیز ابدا وجود نداشت. بطوری که خود روزنامه‌های کثیرالانتشار انگلیسی نوشته‌اند هیچ سابقه نداشته است که کسی که آن قدر دولت انگلستان باو کمک و مساعدت کرده و زیر باژوی او را گرفته است، آن قدر بدولت انگلستان ضرر رسانده باشد. تا روزی که صلاح او بود از کمک و مساعدت دولت انگلستان برخوردار شد، ولی روزی که آلمانی‌ها باو چند صد لیره اضافه دادند پیش آلمانی‌ها رفت و خیال داشت بزرگترین لطمه را بمساعده انگلستان وارد آورد.

چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ حکومت سیاه رضاخان اخلاقاً نیز محکوم به زوال بود، تمام عمال این دوره از صدر تا ذیل بی‌ایمان بودند، در صورتیکه نهضتی که در این کشور غلبان می‌کرد و بوجود می‌آمد و جمعیت پنجاه و سه نفر فقط موجی از آن را تشکیل میداد، اشخاصی را نمو ورشد میداد که با مطالبه در نهضت‌های سیاسی و اجتماعی سایر کشورها ایمان با اصلاح و ترقی داشتند و معتقد بودند که برای نجات این کشور باید دستگاه فاسد را از هم پاشید و بر خرابه‌های آن ایران نوی بوجود آورد.

بنا بر این از یک طرف سیاست خارجی و داخلی کشور شاهنشاهی و فساد اخلاقی ضربت‌های محکمی بر بیکر حکومت سیاه وارد می‌آورد، و از طرفی زندانیان سیاسی و ستم‌دیدگان و آزاد مردان ایران روز بروز اگر چه هنوز پراکنده و متفرق بودند نیرومندتر میشدند. نهضت پنجاه و سه نفر نور روشنی بود که در تاریکی برای شیفندگان آزادی ایران افشاندن شد و آنها را متوجه کرد که راه چاره و امیدی هست.

اخیراً یکی از عمال حکومت رضاخان در مجلس خصوصی گفته بود که اوضاع تغییر خواهد کرد و پنجاه و سه نفر بهجاراتی که شایسته آنهاست خواهند رسید. این شخص خوب قضایا را درک کرده است. بقا و فنای عمال رضاخان متوت و مربوط بحیات و ممات علمداران آزادی است و مقصود او از پنجاه و سه نفر تمام ستمدیدگان و آزادیخواهان بوده است و منم در اینمورد بهمان معنی میگویم. یا اینها باید باشند، یا آنها.

۲۸- شهریور ۱۳۲۰

ترقی و تکامل تدریجی و در عین حال ناگهانیست. بدین معنی که هر شینی و یا موجود زنده ای در تحت اوضاع و احوال مشخصی مراحل تکاملی مخصوصی را طی کرده ولی در یک وهله بخصوص این تکامل تدریجی تبدیل بتغییر ناگهانی شده، ماهیت آن شینی و یا موجود زنده را تغییر میدهد. آب را اگر تدریجاً گرم کنیم، انبساط یافته بر حجم آن افزوده میشود، همپنکه درجه حرارت بصد رسید آب بغلیان آمده و ناگهان تغییر ماهیت میدهد، یعنی تبدیل ببخار میشود. این اصل در اجتماع کاملاً صدق میکند.

حکومت دوره سیاه در عین حال که بر حسب ظاهر راه کمال میپیمود، یعنی بر قدرت دولت و حکومت رضاخان روز بروز افزوده میشد، نیز راه زوال می پیمود، یعنی اساسی که هر دولتی باید بآن متکی باشد، یعنی مردم و نیروی ملی پشتیبانی داشته باشد، از هم پاشیده میشد. صحیح است که منشاء و مبداء این تکان ناگهانی که حکومت رضاخان را واژگون کرد قضایای سیاسی و جنگی خارجی بود، ولی اگر حکومت رضاخان در داخل ایران پشت و بناهی داشت، اصلاً و ابداً قضایای شهریور رخ نمیداد.

اگر رضاخان بکه و تنها نبود و حتی بمعال خود که همه روزه در روزنامهها و در «مجلس شورای ملی» و در معا بر و مجالس شاهنامهها در مدح و ثنا و قدرت خارق العاده او میسر و دند، ولی در باطن با او و سلطنتش خیانت میکردند، اطمینان داشت و حاضر بود با آنها قضایای دشوار مملکتی را مورد شور و مطالبه قرار دهد، کدام مرد عاقلی بود که بر رضاخان توصیه کند که با متفقین نیرومندی در شمال و جنوب از در پیکار و مخاصمه درآید.

چندی قبل یکی از سران ارتش در روزنامه‌ها اقرار کرد که تا ساعات آخر از قضایائی که منتهی ب ورود نیروهای متفقین بمرز ایران شد، اطلاع نداشته و او نیز از اخبار روزنامه متوجه خطری که کشور ایران را تهدید می‌کرد شده است. گریه آور است! مادر کنج زندان نشسته بودیم و می‌دانستیم که عنقریب اتفاقات مهمی رخ خواهد داد و خود را برای مرگ و یا آزادی آماده می‌کردیم. شاه هنگام اعطای تصدیق نامه به افسران فارغ التحصیل می‌گوید که تشریفات توزیع تصدیق نامه به جهاتی که ذکر آنرا لازم نیست، نام یک هفته قبل از موقع معمولی بمصل آمده است.

سفیر ایران در واشنگتن به کردل هول می‌گوید که اگر کشور ایران مورد هجوم قرار گیرد، ارتش ایران به دفاع خواهد پرداخت. حامی دانستیم که در این روزها باید واقعه غیر مترقبه‌ای «البته برای ما زندانیان غیر مترقبه» رخ دهد، ولی یکی از سران ارتش ایران که باید این ارتش را برای مدافعه کشور آماده نماید، تا ساعات آخر اطلاعی نداشت.

آیا باز هم میتوان گفت که این تکان شدید از خارج آمد و اوضاع داخلی ایران تأثیری در این وقایع نداشت، می‌گویند برای شرافت ملی ایران و حیثیت رضاخان موهن بود که شرایط متفقین را قبول کرده، اتباع دولت آلمان را که با ایران روابط دوستی و صمیمیت داشتند از ایران خارج و روابط سیاسی خود را با دولت آلمان قطع کند.

آیا همین رضاخان نبود که کلیه مستخدمین آلمان را فقط بدلیل آنکه یک نفر ایرانی در روزنامه‌های آلمان فجایع حکومت رضاخان را منتشر کرده بود، از کار بیکار و از ایران تبعید کرد و اگر دستش میرسید، یعنی قدرت آن را داشت، اتباع آلمان را هم در همان زمان از ایران بیرون می‌کرد. آیا همین رضاخان نبود که روابط سیاسی خود را با دولت فرانسه و دولت آمریکا سر موضوعات بچگانه و ابلهانه قطع کرد.

موضوع این نیست، رضاخان نمی‌توانست شرایط متفقین را قبول کند، برای آنکه تابعان مردم ایران اگر هزاران مصیبت و بدبختی را تحمل می‌کردند و دم نمی‌زدند و آرام سر جای خود نشسته بودند، باین دلیل بود که تصور می‌کردند، حکومت رضاخان متکی بدولت انگلستان است، ولی اگر رضاخان قبل از ورود قوای متفقین بایران به شرائط آنها تسلیم میشد و مردم ایران متوجه میشدند که در خارج ایران نیز این حکومت با این همه فجایع بدون پشت و

پناه است، دیگر مردم ایران آرام نمی‌نشستند و آنها نیکه‌کار باستخوانشان رسیده بود، با یک تکان شدید حکومت رضا خان را واژگون می‌کردند، بطوریکه جان خود و خانواده اش نیز در خطر بود. مقصود من این است که حکومت رضا خان را فقط قضایای خارجی از پا در نیارود، حکومت رضاخان محکوم بزوال بود، برای آنکه پشتیبانی نداشت و اگر این تکان از خارج نیامد، دیر یا زود از داخل ایران اساس ستمگری و قلدوری برجیده میشد. البته این وضعیت به نفع ملت ایران بود، ولی بدبختانه متفقین چون منافع حیاتی خود را در خطر میدیدند، عجله داشتند و نمیتوانستند منافع حیاتی ملت ایران را در مد نظر قرار دهند، آنها نمیتوانستند صبر کنند تا اینکه ملت ایران خود تکانی خورده و از شر حکومت سیاه رهائی یابد.

اما زمانی که ارتش های متفقین از شمال و جنوب از مرزهای ایران گذشتند دیگر برای متفقین نیز سازش با رضاخان و لواش که صد درصد منافع آنها را هم تامین می‌کرد، غیر میسر بود، متفقین که برای آزادی ملی و آزادی سیاسی و آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشته و تعیین حکومت های خود سلاح بردست گرفته و با بزرگترین و نیرومندترین دشمنان آزادی به خونین ترین جنگهای تاریخ پرداخته بودند، نمیتوانستند در ایران از قلدوری که تحت او روی نقش هزاران آزاد مرد ایران استوار شده بود، هواخواهی کنند، ولی بدبختانه در آن اوان ملت ایران هیچگونه تشکیلات واحدی نداشت که بتواند جانسپین حکومت سیاه رضاخان گردد و متفقین برای آنکه امور جنگی آنها مختل نگردد، خواهی نخواهی با اعمال حکومت رضاخان ساختند. اگر در آن روزهای شهر یور تشکیلاتی در ایران وجود داشت و آزاد بخوانان ایران جبهه واحدی داشتند، بدون شک ملت ایران میتواندست خود زمام امور را در دست گرفته و در شاهراه ترقی و تکامل سیر کند.

سوم شهریور ۱۳۲۰ با تغییر اوضاع سر نوشت زندانیان تعیین شد.

عده ای آماده مرگ بودند، ولی بیشتر یقین داشتند که دیگر چند روزی در زندان نمانند و آزاد خواهند شد. ظهر سوم شهریور یکی از زندانیان سیاسی از سلول خود دیده بود که ورق پاره ای را باد بر فراز زندان از این سو بآن سو میراند، تعجب هم کرده بود که چگونه این پاره کاغذ از زمین با وج هوا

برخاسته بود، ولی چندان توجهی بدان معطوف نکرده و حتی لازم ندانسته بود این واقعه را که با حیات ما ارتباط داشت بیاران خود بگویند.

همان شب ماملتفت شدیم که ورق برگشته است و فصل جدیدی دارد در تاریخ ایران باز میشود. نیمه شب غرش موحشی در آسمان شنیده میشد. هوا پیمای های زیادی بر فراز سرما پرواز میکردند، شماره زیادی اتومبیل و عرابه جنگی از کنار قصر میگذشتند. حیاط کریدر هفت از حیاطهای وسیع زندان بود و در آن عده نسبتاً کمی از زندانیان سیاسی که شاید شماره آنها از ۶۰ نفر زیاد تر نبود، میخوابیدند؛ شبها پس از ساعت نه که زنگ سکوت زده میشد، مازندانیان سیاسی حق نداشتیم از رختخوابها خود برخیزیم و اگر کسی نیمه شب برای رفع حاجت بطرف کریدر میرفت، فوری نور افکن برج او را تعقیب میکرد و آژان حیاط بطرف او میرفت و او را بدر آهین کریدر هدایت می کرد.

ولی آنشب همه زندانیان بیدار شده بودند و از وحشت این واقعه غیر مترقبه باهم گفتگو میکردند و دسته دسته بهلوی هم می نشستند و از یکطرف حیاط بطرف دیگر آن میرفتند.

چند نفر آژان دوکیل و صاحب منصب نیز دم در کریدر بهلوی هم ایستاده و به هوا مینگر بستند، ولی هیچیک از آنها دیگر جرأت نمیکرد ما را بسکوت و آرامش دعوت کند. مهم تر از همه آنکه برخلاف معمول چراغ های زندان خاموش شدند.

قبلاً چند روز پیش از واقعه شهر یور اتفاق افتاده بود که برای تمرین عملیات ضد هوایی چراغ ها را خاموش کرده بودند ولی این تاریکی چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود و بنا زندانیان اغلب میگفتند که موتور برق خراب شده است. تاریکی آن شب معنی و مفهوم دیگری داشت. هنوز هیچ کس نمیدانست چه اتفاق تازه ای رخ داده است، این را احساس میکردیم، هر اتفاقی که رخ دهد، ارتباط نزدیک با سر نوشت ما خواهد داشت. ما تا چند ساعت دیگر کشته خواهیم شد و یا آنکه آزاد خواهیم بود.

صبح روز بعد آژانها و سایر مامورین همه خود را باخته بودند، آنها هم هنوز نمیدانستند چه خبر است، ولی دیگر کسی جرأت نمیکرد، با توهین کند، درها را زودتر باز میکردند، پس از یکی دو ساعت اخبار غریب و عجیبی رسید، دولت انگلیس و دولت شوروی بایران اعلان جنگ داده اند. هر

دو سفارت خانه همان دیشب از تهران رفته اند، شاه فرار کرده است.

وزراء همه رفته اند، و کلاء همه گریخته اند، افسران شورش کرده اند، یکی دو ساعت بعد هوا پیمایهای خارجی بر فراز زندان دیده شدند، منظره عجیبی را مانماشا میکردیم. هوا پیمایها در اشعه آفتاب تابستان در ارتفاع زیاد مثل قره میدرخشیدند، ابر سفید رنگی از آنها جدا میشد، این ابرهای سفید تدریجاً منبسط میشدند و پس از چند دقیقه ذرات کوچکی در هوا برق میزدند و پس از چند دقیقه دیگر ورق های کاغذ رو بر زمین فرو میآمدند. مقدار زیادی از این اوراق بر فراز زندان ریخته شد. فوری اولیای زندان صلاح خود را در آن دیدند که ما را از حیاط های زندان بداخل سلولهای کریدر ها بفرستند، مقصودشان این بود که از این اوراق بدست مانفتند. ولی یکی دو ساعت بیشتر طول نکشید که یکی از آژانها اولین ورق را بقیمت یک تومان با فروخت و پس از نیم ساعت دیگری بقیمت ۵ قران ورق تازه ای را بماداد و بالاخره کار بجائی کشید که آژانها در مقابل یک چائی حاضر بودند از این اوراق بما بدهند، ولی ما دیگر احتیاجی نداشتیم.

دیگر پشت سر هم خبر میرسید، سرعت وقایع آن سه روزه بعدی زیاد بود که ترتیب آن از یاد من رفته است. صدای شلیک گلوله، نطق نخست وزیر ایران در مجلس راجع به عبور نیروهای متفقین از سرحدات ایران و اخطار بوکلا که راجع بان دم نزنند و اولین ابلاغیه جنگی ستاد ارتش ایران و بالاخره اعلام ختم مخاصمه و بلوا در میدان هوا پیمائی، همه اینها حاکی از زوال حکومت بهلوی بود. اوضاع داخلی زندان بکلی تغییر کرده بود، دیگر ما از کریدری بکریدر دیگر میرفتیم و کسی جلوی ما را نمیگرفت، ما کتاب های مجاز و کتاب های قاچاق خود را علناً بپه نشان میدادیم، کسی جرأت نمیکرد بپرسد که این کتابها از کجا آمده اند. روز شنبه هفته بعد یعنی پس از ختم مخاصمه بالاخره خبری که مدتها انتظار آنرا داشتیم رسید. - کابینه تغییر کرد، خبر آوردند که رضاخان فرار کرده است. تمام افسران ارشد و وزراء میگریزند مهم تر از همه که برای مازندانیان حیاتی بود، خبر فرار رئیس شهربانی و رئیس زندان بود. رئیس شهربانی جدید بدیدن زندان آمد.

رئیس زندان عوض شد. سرهنگ ن - د رئیس سابق زندان، خود بجرم اینکه یکی از زندانیان را فرار داده در زندان موقت بسر میبرد.

ولی این اخبار خوش فقط یکروز بیشتر دوام نداشت. روزهای بعد اخبار ضد آن رسید. رئیس شهربانی سرباس م. در شهربانی کل کار می کند. شاه در تهران است، نخست وزیر جدید مردم را بآرامش دعوت می کند. شاه فقط در تهران است، بلکه دومرتبه بوزیر جنک فحش میدهد و او را از کار میاندازد.

ظاهراً بدستگاه حکومت سیاه تکان شدیدی وارد شد، ولی از یادیر نیامد. در صورتیکه اینطور نبود. مادر زندان کاملاً احساس می کردیم. در ملاقات کسان ما اخبار خارج را صریحاً با ما می گفتند، ولی کدام مامور اداره سیاسی بود که از گفتگوی ما جلوگیری کند. کدام مامور زندان بود که جرأت داشت اثاثیه ما را تفتیش نماید، اغلب پنجاه و سه نفر از روز سوم شهریور بیعت فقط بیست و دو روز در زندان بودند ولی در همین مدت کوتاه انتقام معنوی خود را از ما، ورین زندان کشیدند، و دق دلشان را در کردند؛ آژانی خواست به میوه و شیرینی که برای یکی از پنجاه و سه نفر روز ملاقات کسانش آورده بودند، دست بزند. باژان تذکره داده شد که اگر دست تو باین میوه ها بخورد هر چه دیدی از چشم خودت دیدی، پس از یک چشم بهم زدن جبهه میوه و شیرینی روی میز و کیلی که آنطرف هشت اول زندان قصر نشسته بود، پخش شد، فوری مدیر و صاحب منصبان زندان ریختند و زندانی سیاسی: «آقای پیشید، عذر میخواهد، غلط کرد.»

مدیر زندان رو کرد به آژان و وکیل: «برو مردیکه احق، بی تربیت، بگو بکنفر آدم با تربیت بیاید اینجا!»

سابقاً اگر کسی باژان چپ نگاه میکرد، عمل او را توهین بدستگاه دولتی و شخص شاه تلقی میکردند، اما امروز دیگر کی جرأت داشت از شاه تعریف کند. دیگر زبان ما باند بود.

حالا معلوم شد چه کسانی باین کشور خیانت کرده اند، (در همین روز ها یکی از رؤسای اداره سیاسی را نیز توقیف کرده بودند) ولی دیگر حالا بزودی زندان جای خائنین خواهد شد.

آژانها می پرسیدند، که آیا خود رضا شاه هم به حبس خواهد آمد. برای آنها دیگر تعجبی نداشت. زیرا در نظر آنها رئیس زندان سرهنگ ن - د

از شاه هم مقتدرتر بود و اکنون بجرم دزدی و فرار دادن زندانیان سیاسی در حبس بود، بچه دلیل از او بزرگترها و یا کوچکترها بزدان نیفتند. دیگر اداره زندان با ستمگری و قلندری میسر نبود.

رئیس جدید زندان، آدم رتوفی بود و از وضعیت دلخراش بعضی از زندانیان که سالها بلا تکلیف و گاهی بدون تقصیر در زندان پیر شده بودند، متأثر می شد. شنیدم که پیش زنش گریه کرده بود و گفته بود که این کار از من ساخته نیست. من استعفا خواهم داد.

رئیس جدید زندان گوئی که از ما شرم دارد، همه روزه به خریدهای ما می آمد، ولی بدون اینکه قبلاً فرمان «کور شوید» داده شود و زندانیان مجبور باشند در حیاط جنب نخورند و با اینکه در سلولهای خود پنهان شوند. او می آمد، از پهلوی ما رد میشد، اغلب زندانیان سیاسی با او اعتنائی نمی کردند، او هم با کسی کاری نداشت، بعضی پیش او می رفتند و جداً از او میخواستند که تکلیف آنها را معین کند. ما زندانیان سیاسی تقاضای زیادی داشتیم.

«چرا با روزنامه نمیدهند. خیال میکنید که ما بر نوشت کشورمان علاقمند نیستیم؟ یقین داشته باشید که ما بیشتر از شما علاقه داریم. بینید مملکت را به کجا کشانده اید. چرا ما باید بانمایشای هوا بیماهای بیگانگان اطلاع حاصل کنیم که سران کشور ما به ملت ایران خیانت کرده اند. چرا بما کتاب نمیدهند؟ ما حق داریم کتاب بخوانیم، کی گفته است که بما فقط یک کتاب بدهند. چرا اطاق ملاقات را سیم بندی کرده اند، بطوریکه ما صورت کسان خود را هم بساید مشبک به بینیم. مقرراتی که رئیس زندان سابق بییل خود و از روی بدجنسی وضع کرده، همه باید ملغی شوند.»

رئیس زندان جدید خنده غم انگیزی تحویل ما میداد و میگفت: «آقایان صبر کنید، چند روز دیگر هم صبر کنید. کارها درست خواهد شد.» کارها درست خواهد شد. این جمله را تمام کسان ما که بملاقات ما می آمدند، برای ما تکرار میکردند. اشخاصی که سالها آرزوی دیدار ما را میکشیدند و ای جرأت نمی کردند، مبادا اداره سیاسی با پوشی برای آنها بدوزد و بزدانشان افکند، بملاقات ما می آمدند و همه این جمله را تکرار میکردند:

«این شاه دیگر نتواند دوام کند. مردم علناً با او فحش می‌دهند. درختان آنها مردم فریاد میکنند» مرده باد رضا شاه، مرده باد حاکم! را دیوهای خارجه داستانها را جمع به فجاجع رضاخان و عمال او می‌گویند. فرضاهم که این شاه بماند، دیگر آن اوضاع برهم خورد، بساط برچیده شد و ما بزودی مرخص خواهیم شد. در ضمن ارتش های متفقین از دو طرف رو به تهران می‌آیند و تا چند روز دیگر پایتخت نیز اشغال خواهد شد.

پس از سالها که مادر زندان بودیم، با مدعی العموم رو برو شدیم. همان جنایتکارانی که با مرودستور رئیس شهر بانی بر ما اقامه دعوا کرده بودند برای اولین بار جرأت کردند که در زندان بدیدن ما بیایند. سابقاً هم سالی يك مرتبه رئیس زندان برای محالی بودن عریضه آنها را احضار میکرد، و از پشت پنجره آهنی ما را با آنها نشان می‌داد و اگر مدعی العموم گستاخی بخرج میداد و از رئیس زندان استدعا میکرد که باو اجازه داده شود، با یکی از زندانیان سیاسی گفتگو کند، رئیس زندان در جواب میگفت که این زندانی سیاسی مایل به ملاقات شما نیست، ولی آن روز آنها نیز جرأت پیدا کرده بودند، جلو افتادند و بطرف کریدر ما آمدند، رئیس جدید زندان دنبال آنها می‌آمد.

از رفقای ما با وجودیکه چندین نفر شخصاً مدعی العموم و معاونش را می‌شناختند، هیچکس با آنها اعتنائی نکرد. هنگامیکه پیش آنها خوانده شدند، باز هم با کمال بی اعتنائی حقوق مسلم خود را خواستار شدند: روزنامه، کتاب، احترام، این بود اوضاع مادر زندان از روز سوم شهریور تا بیست و پنجم شهریور!

۲۹ - بیست و پنجم شهریور

روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ملت ایران يك قدم بزرگ بسوی آزادی خود رانده شد. جریان تکاملی که از سالها پیش حکومت رضاخان را رو بزوال سوق میداد تبدیل به سیل خروشان شد و بانی دستگام سیاه را در امواج متلاطم خود بلعید. رضاشاه پهلوی روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ استعفاء داد و این موهبت را به فرزند بزرگش تفویض کرد. سه روز بعد قسمت عمده افراد پنجاه و سه نفر و عده زیادی از زندانیان سیاسی مرخص شدند. هنوز شاه در ضمن عزیمت خود از اصرار بر سرچیدند نرسیده، قسمت عمده پنجاه و سه نفر در آزادی بر سر میبردند و بیشتر آنها فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده بودند.

يك مطلب اینجا جالب توجه است. ما گفتم که حکومت رضاخان راه زوال می‌پیمود و این دستگام خواهی نخواهی میبایستی تغییر ماهیت بدهد، و دیر یا زود هم این عمل صورت میگرفت، منتها اوضاع سیاست بین المللی و منافع حیاتی متفقین در چنگ با قوای محور این جریان را تسریع کرد. بعبارت دیگر در تغییر اوضاع يك عامل مؤثر و مهم همسایه های شمالی و جنوبی ایران بشمار میرفتند. ولی این نکته در باره استعفاءی شخص رضاخان بهیچوجه صدق نمی‌کند. ممکن است که متفقین در استعفاءی رضاشاه با فشاری کرده باشند، ولی بعقیده من تغییر اوضاع سیاسی این کشور مستلزم استعفاءی رضاشاه نبوده است. اگر در تغییر اوضاع سیاسی این کشور يك عامل مؤثر متفقین بوده‌اند، در استعفاءی رضاخان عامل قطعی و مؤثر اوضاع و احوال داخلی و عدم رضایت مردم از این مرد و حرص و طمع و زور گوئی

وستمگری شخص او بوده است. بعبارة دیگر شاه در تحت فشار قوه ملی ولو آنکه پراکنده بوده است، خود را مجبور باستعفا دیده است. این نکته برای او مسلم بود، که هرچه هم که ملیون و آزادبخواهان و دارندگان مسالك و مرام های مختلف سیاسی و اجتماعی باهم اختلاف داشته باشند، ولی در يك امر، یعنی مخالفت و اضمحلال سلطنت او باهم توافق نظر کامل داشته اند و از همین جهت برای او دیگر ادامه سلطنت در این کشور غیر میسر بوده است.

برای متفقین وجود و یا عدم او وقتی که کشور ما را اشغال کرده بودند دیگر تاثیری نداشت، همانطوریکه وجود و یا عدم پادشاه بلژیک برای آلمانها بی تاثیر بوده و هست. و اگر رضاخان کوچکترین پشت گرمی به مردم ایران و یا يك طبقه از مردم ایران، حتی بوکلا و وزرای خود داشت در این مملکت میماند و کسی هم متعرض او نمیشد.

در نظر اول ممکن بود تصور کرد که حضور رضاخان در ایران شاید به نفع متفقین نیز هست، و واقعاً اگر همان وکلای مجلس قلابی از شاه طرفداری و حمایت میکردند، حتماً چنین بود. همین اشتباه را متفقین درباره عمال رضاخان نمودند، و خیال کردند که با اینها بهتر میتوانند منافع خود را حفظ کنند، در باره رضاخان این نکته را متوجه شدند که اگر با او باشند، ملت ایران ضد آنهاست، ولی در باره عمال رضاخان شاید بعداً باین حقیقت پی ببرند.

بنا بر این رضاخان در تحت فشار عقاید عمومی مجبور باستعفا شد و اگر متفقین در این زمینه دست با اقداماتی زده اند، نیز از لحاظ منافع کلی ملت ایران بوده که البته در منافع آنها نیز تاثیر وافی داشته است. بطور کلی آنچه درباره استعفای رضا خان گفتم، مقدمه بود و از آن این نتیجه را میخواهیم بگیریم که اگر شاه در اثر نارضایتی قاطبه ملت ایران مجبور باستعفا شد، پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی و آزادبخواهان نیز در اثر فشار عقاید عمومی برخلاف میل و آرزوی عمال رضاخان از زندان خارج شدند، نه در اثر دخالت متفقین، آزادی پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی ارتباط مستقیم با استعفای رضاخان داشت، همان عواملی که او را وارد باستعفا کردند، ما را از زندان آزاد کردند. طرز آزادی پنجاه و سه نفر و جریانی که بالاخره با آزادی همه آنها از زندان و تبعید منجر

گردید، بهترین دلیل است که چگونه عمال رضاخان تادقیقه آخر تلاش می کردند تا از این کار جلوگیری نمایند. یکی از عواملی که آنها را وادار به مرخصی زندانیان سیاسی کرد، وقایع شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ بود.

زور گوتیها و دروغگوئیها و پست فطرتی که رؤسای زندان و مامورین و آژانها در چند سال اخیر در حق زندانیان اعمال کرده بودند، این مرکز نقل حکومت رضاخان را تبدیل به مخزن بنزین کرده و فقط يك جرعه کوچک لازم بود تا آنها منفجر کند. اگر روزی یکی از کردها و لرهای بلا تکلیف و یا زندانیان ابد جلوی رئیس زندان را در ضمن تفتیش کربدرها میگرفت و از او درخواست می کرد که بالاخره تکلیف او چیست و چقدر باید در زندان بماند، رئیس زندان در جواب دستور میداد که او را به سلولهای تاریک اندازند و هر روزی سیصد ضربه شلاق با او بنوازند. این کرد و یا لرو بازندانی ابد چه میتوانست بکنند، جز اینکه دندان روی جگر بگذارد و بخود بگوید: باشد، نوبت مامم خواهد رسید. کریم لر و یا سر کرده او را که بقول خودش بیاندازه يك گله گوسفند، سرباز ایرانی را کشته بود، نتوانسته بودند دستگیر کنند. مجتهد محل را سرتیپ و یا سرلشکر باقر آن پیش آنها فرستاده و سوگند یاد کرده بود که اگر تفنگهای خود را تسلیم کنند، در امان خواهند بود. کریم لر در آن زمان به قرآن عقیده داشت و با دارو دسته خود از تپه سرازیر شد که تسلیم گردد. ناگهان فرمانده امر به شلیک کرده و نیسی از همدستان کریم را کشته بود. کریم محکوم به «حفس» ابد است. وقتی از او میپرسد که چرا نماز نمیخوانی، میگوید «حفس ابد که نماز نه آره» (جس ابد که دیگر نماز ندارد). کریم دیگر به قرآن عقیده ندارد، ولی يك آرزو دارد. از او میپرسم «کریم از خدا چه میخواهی».

در جواب میگوید: «یه زن و یه تفنگ» (يك زن و يك تفنگ)

«دیگر تفنگ میخواهی چه کنی؟»

«میخواهم یه گله دبه از اینا بکشم» (میخواهم يك گله دیگر از اینها

بکشم.)

دهسال کریم در زندان بوده هیچ چیز یاد نگرفت که سهل است، دین و ایمان خود را نیز از دست داد. پس از دهسال کریم هنوز آنقدر

ساده بود که روزی ده بار ما با او مزاح می کردیم و او را فریب می دادیم که در اطاق ما يك زن لاستیکی هست، و او هر روز هر ده بار فریب میخورد.

اما کریم لزبا تمام این سادگی تفنگ را فراموش نکرده بود. هر وقت بار میگفتند که عنقریب عفو عمومی شامل حال تو نیز خواهد شد، خواب زن و تفنگ میدید و شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ کریم هم مانند تمام فریب خوردگان و ستمدیدگان بخود تکانی داد که شاید تفنگی بدست آورد و بعد خود را بزنی برساند.

صحت عفو از روز سوم شهریور دیگر ورد همه زبانها بود. وای يك جمله تازه ای این روزها از زبان بزبان میگشت. اگر ایندفعه مرخص نشویم، دیگر هیچوقت مرخص نخواهیم شد.

کردها و لرها و محبوسین ابدی با هم توطئه میکردند. جاسوسان زندان يك کلاغ را چهل کلاغ کرده، داستانشا بگوش روسای زندان میرساندند، خبر آوردند که شاه استعفا داده است. ایلات تصمیم گرفتند که همان روز درهای زندان را بشکافتند و فرار کنند. اداره زندان مستحفظین زندان را چند برابر کرد. عده زیادی از سربازان مسلح زندان را احاطه کردند. مابین قبایل اختلاف حاصل شد. ریش سفیدان و متنفذین از دسته هواخواهان آزادی جدا شدند. ریش سفیدان می گفتند: ما مرخص خواهیم شد، دیگر نمی توانند ما را در زندان نگاه دارند، صبر کنیم، آنها خود شان ما را آزاد خواهند کرد. در ساعت های شش و هفت بعد از ظهر اجتماعات پرسرو صدا تر و پر شور تر میشد. دیگر از عهده مامورین زندان و آژانها کاری بر نیامد. زندان دست بدامن خود زندانیان شد. از روسای ایلات و اشخاص با نفوذ زندان تقاضا کرد که با وعده و وعید آنها را آرام کند.

این است آنچه من به چشم خود دیده ام. از پشت در پنجره کریدر هفت به جمعیتی که پشت در آهنین و پنجره های کریدرش ایستاده بودند، تماشا می کردم. فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود. یکی از روسای ایل بختیاری بزبان لزی با آنها صحبت میکرد، میخواست آنها را متقاعد کند که يك شب فقط اجرای فکر خود را به تعویق اندازند.

روسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا بکریدر ما پناه برده و یا خود را در گوشه ای از هشت پنهان کرده بودند. و کیل هشت

مثل موش آب کشیده از ترس میلرزید. آژان کلید دار که برای کلید خود باندا ره چوگان شاهی اهمیت قائل بود بکلی خود را باخته و جنب نمیخورد.

آن رئیس ایل بختیاری مدتی با شورشیان صحبت کرد، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند و عصبانی شد. از آنها پرسید:

«چه میخواهید بکنید؟»

«میخواهیم درها را بشکنیم و از زندان بگریزیم.»

«دم در مسئله کار گذارده اند! چطور میخواهید در را بشکنید؟»

اگر راست میگویند، این در را باز کنید ببینیم.»

بايك تکان و يك صدای دسته جمعی «یا حسین» قفل سنگین از هم پاره و در باز شد. این جنبش کوچک ملی، این لب بر نحیف تلاطم و طوفان انقلاب ملی منظره زیبایی را بر ما عرضه داشت. جوانی بیست و پنج ساله، سینه چاک و با پیراهن پاره، تکه چوبی در دست داشت و جمعیت را اداره میکرد. ما فراتر پنجاه و سه نفر که پشت پنجره آهنین ایستاده بودیم، با وجودیکه با این اقدام آنها مخالفت داشتیم (زیرا یقین داشتیم که خون رشیدترین آنها بدون اخذ هیچ گونه نتیجه ای ریخته خواهد شد) وقتی این منظره را مشاهده کردیم، وقتی دیدیم که چگونه آتش قدرت ملی زبانه میکشد، بی اختیار باین نیروی سد شکن آنها تحسین گفتیم، هورا کشیدیم.

از کریدر زور و نیز عده ای از کردها بطرف در آهنین ریخته و آژان کلید دار را با تهدید و ادا کردند که در را برای آنها باز کند. چندین ثانیه جمعیت در هشت مکت کرد، بعد همه رو به هشت اول یعنی در بزرگ زندان رو آور شدند. پشت سر آنها دزدان و قاتلین، ولگردان و عناصر خطرناک دیگر «شر» خود، یعنی رختخوابهای پاره خود را روی دوش گرفته و میرفتند. عده دیگری از زندانیان ایل و ایلات از در دیگر رو به هشت اول شتافته بودند. آنجا نیز یکی از روسای ایل بختیاری سعی کرده بود آنها را از این اقدام باز دارد، او نیز نتوانست بود نتیجه ای بگیرد. طولی نکشید، که صدای اولین تیر به گوش ما رسید.

جمعیت دو مرتبه به هشت ما بر گشت، ریختند توی کارخانه زندان و تیشه و تبر، دشته و آهن، هر چه بندد آنها میخورد با خود برداشتند و بطرف در بزرگ زندان و در مرصخانه زندان رفتند. در اثر اولین تیر آن

جوان بیست و پنجساله جان داد، در بازنده سالگی او را دستگیر کرده و به پنجسال حبس محکوم کرده بودند. تا ساعت مَرک ده سال در زندان ماند و پنج سال نیز زیادی حبس کشیده بود، او اولین کسی بود که از پله‌های هشت اول زندان بطرف در بزرگ آهنین عمارت زندان رفت. موقعیکه میخواست توسط یک میله آهنی بایک حرکت اهرمی قفل را باز کند، در همین موقع تیری بیپهلوی او اصابت کرد و بر زمین افتاد.

تیر اندازی از همه طرف بزندان آغاز شد، دوسه نفر دم‌درزندان مردند. چندین نفر دم در مریم‌بخانه زندان زخمی شدند. جمعیت بداخل سلول های کریدر فرار کرد. سربازان کریدر ها را هدف قرار دادند، از برج هاتیر اندازی کردند. آن شب تا ساعت دو بعد از نصف تیر اندازی ادامه داشت. عده‌ای از سربازان در آشپزخانه زندان بودند. موقعیکه یک نفر بی گناه وی اطلاع از همه جا می‌خواست بطرف مستراح زندان برود، تیری بطرف او شلیک کردند و او نیز کشته شد.

روز تغییر سلطنت، در همان ساعاتی که هنوز رضاخان بقم نرسیده و چند ساعت پس از آنکه در مجلس نصحت وزیر جدید قولنامه شاه را مبنی بر رعایت اصول دموکراسی و آزادیخواهی قرائت می‌کرد، کف کریدرهای زندان باخون چندین نفر بی گناه و ساکنان آلوده شد. و در نتیجه روز بعد تغییرات دیگری در زندان آغاز گردید.

رضاخان رفت، ولی عیال او هنوز در تهران بودند و خیال می‌کردند که میتوانند روی گریه او حکومت کنند. رئیس سابق زندان، سرهنگ نسد که هنگام کشتار زندانیان بجرم فرار دادن یک نفر زندانی و بجرم ترک خدمت در زندان بود، همان نیمه شب بریاست زندان منصوب شد و روز بعد هیکل مخوف این مرد باز در کریدر های زندان کابوس وار زندانیان سیاسی را در تحت فشار قرار داد.

اما این تشنجات آخر دستگاهی که در حال نزاع بود، نمیتوانست دیگر در ما تأثیر داشته باشد.

رئیس زندان که هنوز با همیت و قیام بی‌نبرده بود، خیال می‌کرد که میتواند باز روش سابق خود را تعقیب کند. اولین کاری که کرد، این بود که گزارش بلند و بالائی ترتیب داد، حاکی از اینکه شورش شب بیست و ششم زندان به دست زندانیان سیاسی و از جمله پنجاه و سه نفر اداره شده است و دلیل او این بود

که عده ای از مخالفین شورش که به کریدر هفت پناه برده بودند، میخواستند شورشیان را آرام کنند ولی نفرات پنجاه و سه نفر مانع شدند. حقیقت امر این بود: موقعیکه بعضی از ریش سفیدان ایلات که در کریدر ما بودند از پشت پنجره مخالفت خود را بشورشیان آغاز کردند و حتی بنای هتاکتی را گذاشتند ما البته جلو گیری کردیم، بدلیل اینکه ما معتقد بودیم که کریدر ما نباید مرکز ایجاد تفاق و دو بهم زنی باشد و بزبان دیگر از کریدر ما نباید بهیچوجه سوء استفاده کرد. زندانیان سیاسی در این جریان کاملاً بی‌طرف بودند. ما آن شب اطلاع نداشتیم که این جنبش از کجا آب می‌خورد، شاید خود عمال رئیس سابق زندان این آتش را روشن کرده بودند که اهمیت خود را بثبوت رسانده و بدین ترتیب موقعیت متزلزل خود را از نو استوار کنند. نظیر این واقعه در خارج زندان نیز اتفاق افتاده بود. این اسلحه‌ای که امروز در دست بعضی از ایلات است از کجا آمده؟ اغلب مطلعین معتقدند که این همان اسلحه سربازان است که پس از روزهای اول شهریور در دهات پراکنده شده‌اند.

بعضی از این یاغیان کنونی همین سربازان قدیمی هستند. منظور رضاخان از این بی‌نظمی این بود که خیال می‌کرد، متفقین باز هم برای ایجاد نظم مجبور خواهند بود با و متوسل شوند. در هر حال چون حقائق و قایم شب بیست و ششم زندان آن شب بر ما مکشوف بود و بیم آن می‌رفت که عده‌ای بیچاره تحریک شده باشند، ما حق داشتیم بی‌طرف بمانیم، ولی البته نمیتوانستیم تحمل کنیم که کریدر ما تبدیل بسنگر مخالفت با این ستم‌دیدگان گردد.

در هر حال اگر سرهنگ ن - د هنوز با همیت و قیامی که در جریان است بی‌نبرده بود، و خیال می‌کرد باز هم میتواند پرونده سازی کند ولی وزیر عدلیه، گیرنده گزارش، متوجه شد که دیگر این طریقه کهنه شده است و باید برای مبارزه با آزادیخواهان طریقه جدیدی اتخاذ کرد.

روز بعد اغلب سر دسته‌های شورشیان را بادت بند و بایند از زندان قصر بزندان موقت بردند ولی یکی دو روز بعد آنها را با احترام بر گرداندند و بطور کلی میتوان گفت که این شورش به قیمت جان چند جوان رشید تمام شد، و نتیجه زیادی نداد. اما کاملاً بی نتیجه هم نبود.

زمامداران جدید متوجه شدند که حل مسئله زندانیان بلام تکلیف و زندانیان سیاسی فوری و فوری است و جز و قیامی نیست که بتوان با مسامحه و اهمال گذراند و بعد ماست مالی کرد.

برای حکومت جدید بیش از هر چیزی امنیت اهمیت داشت و اگر در داخله زندان اتفاقی می افتاد، دیگر آرام نگاه داشتن مردم ایران امر آسانی نبود و از همین جهت جزو اولین اقدامات حکومت جدید عفو و آزادی مجوسین سیاسی و نیم سیاسی و بلا تکلیف بود.

اما برای حکومت جدید که از هیان عمال حکومت سیاه تشکیل شده بود، آزادی مجوسین سیاسی و تبعید شدگان که تعداد آنها به چندین هزار نفر بالغ میگردید، خطرات زیادی در برداشت.

این آزادیخواهان بجرم مخالفت با شخص رضا خان بزندانب گرفته بودند که دیگر چون رضا خانی در کار نیست، دست از مبارزه خود بردارند.

این مردان زندانی شده بودند برای آنکه با دستگاه سیاه مبارزه می کردند و از همین جهت وزیر عدلیه جدید آبی بخيال خود خواست نیرنگی بزند. او میتواند از شاه جدید عفو مجوسین را تقاضا کند. شاه مطابق قانون فقط يك تلت از جیس را میتواند ببخشد. بدین طریق عده زیادی از مجوسین سیاسی آزاد میشوند ولی آثار جرم آنها از بین نمی رفت، و در نتیجه در عین آزادی از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم میمانند.

بدین ترتیب خوب می شد عوام فریبی کرد و حکومت جدید را يك دموکراسی قلمداد نمود که هیچ ارتباطی با دستگاه رضاخان نداشته است. اما این وزیر که خود یکی از عمال نزدیک رضاخان بود، آزادی خواهان و ستمدیدگان و تبعید شدگان و پنجاه و سه نفر را نپشناخت و نمیدانست با چه کسانی سروکار دارد. و به همین دلیل نیرنگ او نگرفت. اگر این پیشنهاد او عملی میشد، عده ای از پنجاه و سه نفر مجبور بودند از هشت ماه تا دو سال و نیم دیگر در زندان بمانند ولی بعضی اینکه دسته اول نفرات پنجاه و سه نفر از زندان خارج شدند، اولین قدمی که برداشتند آزادی ورهانی سایر یاران آنها بود که هنوز در زندان پسر میبردند. آنها از همان روز اول که از زندان مرخص شدند با عمال حکومت جدید و وکلای مجلس ارتباط حاصل کرده و لجاجت با آنها حالی کردند که با عفو يك تلت از جیس مجوسین سیاسی موضوع زندانیان و تبعید شدگان حل نشده و چنانکه شاه وعده داده است که کلیه خطاهای دوره گذشته جبران خواهد شد. بهترین قدم پیشنهاد قانون عفو عمومی و تصویب آن در مجلس است.

وزراء و وکلا از همان روزهای اول تا آنجا که از دستشان بر می آمد سناک می انداختند و به رفقای ما توصیه میکردند که صلاح شما در این است که دیگر در امور سیاسی دخالت نکنید. یکی از پنجاه و سه نفر به وزیر دادگستری چنین گفت:

«چطور در سیاست دخالت نکنیم؟ ما با سیاست کاری نداشتیم، سیاست با ما کار ندارد.»

دفعه اول ما چون با سیاست کار نداشتیم ما را بزندان افکنده و به پنج سال حبس محکوم کردند. این بار اگر در سیاست دخالت نکنیم و اجازه دهیم که آن اوضاع تکرار شود بطور قطع ما را اعدام خواهند کرد.»

مختصر رفقای ما بوزراء و عمال و وکلا حالی کردند که یا باید ما را دو مرتبه بزندان بیفکنید و یا رفقای ما را از زندان و تبعید آزاد نمایید.

از طرف دیگر رفقای ما ب مردم حالی کردند که با عفو يك تلت از جیس زندانیان سیاسی وعده شاه انجام نیافته است، مردم متوجه شده اند که با رد دیگر دولت میخواهد آنها را فریب دهد.

فشار طبقات مختلف بروکلای مجلس رو برو شدید تر میشد. تا آنکه بالاخره دولت مجبور شد قانون عفو عمومی را البته بطوریکه عده ای از مختلسین و دزدان نیز از آن استفاده کردند، بمجلس پیشنهاد کند و بتصویب برساند.

روز جمعه ۲۸ شهریور دسته اول مجوسین سیاسی از زندان خارج شدند. اولین دسته ای که آزاد شدند سی و چند نفر از پنجاه و سه نفر بودند.

گفتم که رئیس زندان هنوز با اهمیت موضوع پی نبرده و درک نکرده بود که چه وقایع تاریخی اتفاق افتاده که منجر بر خصی و آزادی پنجاه و سه نفر شده است. او خیال میکرد که فلان وزیر هوس کرده است که ما را مرخص کند و از همین جهت برای آنکه خود را از تکت و تانیندازد قبل از آنکه افراد پنجاه و سه نفر از زندان خارج شوند آنها را با طلاق خود دعوت کرد. عده ای از پنجاه و سه نفر از رفتن با طلاق او امتناع کردند.

دکتریزدی در مقابل اصرار مدیر زندان که یکبار دیگر بخود زحمت بدهد و با رئیس زندان روبرو شود، با صدای بلند بطوریکه سرهنگ ن - د نیز میتواند بشنود گفت: «خون آن جوان ناکامی که در این هشت ریخته شده، هنوز خشک نشده. من چطور میتوانم پیش قاتل او بروم.» هیچ يك از پنجاه و سه نفر نپیدانست که رئیس زندان برای اجرای یکنوع تشریفات ابلهانه آنها را دعوت کرده است، والا کسی پیش او نمیرفت.

از مراد معلوم رئیس زندان نطق بالا و بلند تپیه کرده بود و اینطور سخن خود را آغاز کرد:

«آقایان از اوضاع ملکیت آگاهند. بوظیفه ای که در خارج زندان به آنها تعلق میگردد آشنا هستند. آقای وزیر عدلیه ...»

ولی جهانشاهلو نطق او را قطع کرد و گفت: «ما همیشه با وظیفه خود آشنا بوده ایم و حالا هم هستیم، ولی برای شما هم اکنون موقع آن رسیده است که بالاخره بوظایف خود آشنا شوید.»

همه از اطاق بیرون آمدند. موقعیکه کلید دارد زندان را باز کرد که دسته اول پنجاه و سه نفر خارج شوند ایرج اسکندری آنها را نگهبان داشت و چنین گفت: «رفقا، صبر کنید، ما دینی بگردن داریم که باید در این زندان ادا کنیم. در همین زندانی که دکتر ارانی بهترین فرد ما را کشتند! از این جهت من تقاضا میکنم که بیاد آن بزرگوار که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم.»

پنج دقیقه سکوت ...

کلیه صاحب منصبان شهر بانی و آژانها که در هشت اول بودند، خبردار ایستادند.

سرهنگ ن - د جرأت نکرد از اطاق خارج شود.

همه هنگامیکه خواستند از زندان خارج شوند اسم دکتر ارانی را در دل داشتند.

دکتر ارانی مظهر مبارزه همه آنها بود.

بدین طریق مبارزه پنجاه و سه نفر در زندان خاتمه یافت و بدین طریق مبارزه آنها در خارج زندان آغاز شد.